

مدت مولانا محمد اعلیٰ مولانا

هرگه من مولای اویم، این علی مولای اوست

پس برسانند حاضران، غائبان را و پدران، فرزندان را تا روز قیامت





۶ سخن ما

۷ زمزمه‌ای در مقام ولایت امیرمؤمنان

۸ آسمانیان زمین

۱۰ امامت پژوهی

۱۱ روی ماه خدا رو بیوس

۱۲ امامان جایگاه رسالت الهی هستند

۱۴ موعود روزگاران یا موجود روزگاران

۱۶ جستجو در بین مهاجرین

۱۸ رو به آسمان

۲۰ صبر؛ رابطه‌ی مستقیم دارد با...

۲۲ حواست به پدر و مادرت باشه

۲۴ از منابع کنکور تا تست‌های خدا

۲۷ نیم‌نگاهی به اوضاع بازار خنده‌های ما

۲۸ توستل

۳۳ تشخیص وظیفه در قبال امام زمان علیه السلام

۳۴ میراث جاودان

۳۸ دین شناسی، دغدغه‌ای مهم

۴۰ پرونده ویژه/غدير

۴۲ سلامی به اقیانوس خم

۴۳ بیعت؛ دستان پیامبر را بفشاریم

۴۶ ولایت یا محبت؛ مسئله این است!

۴۷ روز عید غدیر چه کار کنیم؟

۴۸ چگونه برای عید غدیر جشن بگیریم؟

۵۰ پرونده ویژه/محرم

۵۲ سیاهپوشی؛ درست یا غلط؟

۵۴ بغداد؛ عاشورای سال ۳۵۲ قمری

۵۵ کربلا هستم و خاکم توتیاست

۵۶ نگاهی مختصر به خاندان بنی‌امیه

۶۰ مقتل خوانی

می‌گویی به «من» نگاه کن، منظورت صورتت است. می‌گویی به «من» گوش بده، منظورت به صدای توست. این قدر گره خورده این‌ها به هم، که...

معنای لغوی بیعت، «پیمان و قرارداد» است و مفاد این قرار داد می‌تواند خرید و فروش و یا پیمان همکاری باشد. در کنار از معنای عام و کلی، «بیعت» معنای خاص تری نیز دارد که اغلب وقتی این کلمه به کار می‌رود و با کلمه‌ی «بیعت» رو به رو می‌شویم، آن معنای اصطلاحی و رایج، به ذهن می‌رسد...



روی ماه خدا را بیوس



موعود روزگاران یا موجود روزگاران



حقیقتاً تمام امامان ما به نوعی غایب بوده‌اند چرا که اکثریت مردم زمانشان ایشان را می‌دیدند و با ایشان همراه بودند اما...



ذکر ابوتراب/ پائین: ۱۳۹۰/ ویژه‌نامه مجله سفینه

همکاران این شماره

رضا رهنما، محمدابراهیم کلباسی، حامد داوودندی، سلمان قنبری، احسان‌اله اشتهاردیان، هادی نهارندیان، وحید مهران، علیرضا پورمشیر، حسین طلائی، حمید سودیان، احسان سودیان، محمدعلی حجری، حسین ادیب‌زاده، پیام میرفتاحی، عبدالحسین سلمانی، یوسف صباغی، امیرعلی صبوری.

داخل مغازه که شدند کمی اوضاع بهتر شد. مغازه‌ی قشنگی بود. از آخرین دفعه که سارا آمده بود شیک‌تر شده بود و تیپ مانتوها هم معلوم بود که به روزتر شده است.

۳۱

سیاه‌پوشی؛ درست یا غلط؟

می‌گویند: «در تاریخ سیاه‌پوشی نبوده است و مشکی پوشیدن در عزاداری از مطالبی است که از خودمان درآوردیم.» یا می‌گویند: «مشکی پوشیدن مکروه است و بنابراین مشکی پوشیدن، هم سند دینی ندارد و هم انجام مکروه است.»

۵۲

اگر آرزو دارید در ثواب جشن‌های غدیر سهیم باشید...
اگر نمی‌دانید برگزاری یک جشن به چه چیزهایی نیازمند است...
حتماً این مطلب را بخوانید!!

چگونه برای غدیر جشن بگیریم

پس از انقلاب صنعتی، به تعبیر الوین تافلر، موج سوم که موج قوی‌تری است به راه افتاد که در واقع با انقلاب الکترونیکی و تحولات کامپیوتری در جهان آغاز شد.

۲۰

دین‌شناسی، دغدغه‌ای مهم

نیم نگاهی به اوضاع بازار خنده‌های ما

شما هم حتماً به این بازار سری زده‌اید و از محصولات آن دیدن کرده‌اید؛ در ماه رمضان که پشت سر گذاشتیم نیز، سری جدید این برنامه پخش شد و سبب انبساط خاطر برخی را فراهم کرد. البته بعضی...

در معادلات زندگی، صبر رابطه‌ی نزدیکی دارد با...

۲۰

حالا آمده بود تا با خیال راحت اشک‌هایش را پُر بدهد تا بروند و بنشینند روی قبر. چند ردیف آن طرف‌تر، همسایه‌ای جدید آمده بود و صدای شیون و ناله بلند بود، صدایی که بوی...

از منابع کنکور تا تست‌های خدا

حالا یک آدم جالب پیدا میشه که منابع رو از سازمان سنجش نمی‌پرسه یا بنده خدا فکر می‌کنه اصلاً منبعی وجود نداره، «هری پاتر» می‌خونه بعد میاد سر کنکور و از اینکه سؤال‌ها ربطی به هری نداره خیلی تعجب می‌کنه...

۲۴

فنی و هنری

ویراستار: هانی شریفیان

صفحه آرایی و طراحی جلد:

کلک پارسه / kelkparse.com

ناظر چاپ: حامد نورصالحی

صحافی: داتیس

چاپ: یسنا

برای دریافت منظم این ویژه نامه در ابتدای هر فصل، درخواست خود را به یکی از روش‌های زیر برای ما ارسال کنید:

• پیامک به شماره ۰۷۴۱۴۲۳۰۰۰

• فکس به شماره ۰۲۲۸۹۳۸۸۰

• ایمیل به آدرس info@aboutorab.com





سپاس و ستایش خداوندی را که می‌شناسندش
بی‌آنکه دیده باشندش.

خداوندی که آفریننده است بی‌آنکه اندیشه و
فکری به کار دارد. خداوندی که پیوسته باقی و برقرار
است و همیشه بوده است، آنگاه که نه از آسمان
و برج‌هایش اثری بود و نه از حجاب‌های عظیم و
ناگسترده‌اش نشانی، نه از شب تاریک و نه از دریای
آرام و نه از کوه‌ها با درّه‌های گشاده و نه از درّه‌های دراز
پیچ‌پیچ و نه از زمین گسترده و نه از موجودی صاحب
اراده و توان بر روی آن.

او آفریننده‌ی جهان است و وارث آن. چون جهان
از میان برود باقی خواهد بود.

خداوند آفریدگان و روزی دهنده‌ی آنان، خداوند
خورشید و ماه، که به میل و اراده‌ی او از پی هم
روان‌اند. هر تازه‌ای را که تنه سازد و هر دوری را نزدیک
گرداند. روزی بندگان خود را میانشان تقسیم نموده و
آثار و اعمالشان را حساب کرده و شمار نفس‌هایشان را
می‌داند و از نگاه‌های دزدیده‌ی شان آگاه است و هر راز
را، که در سینه نهفته‌اند، می‌داند. از آن هنگام، که در
زهدان مادران و پشت پدران جای داشته‌اند تا زمانی که
زندگانشان به پایان آید، باخبر است.

اوست خداوندی که خشم و انتقامش بردشمنانش
سخت است، در عین گستردگی رحمتش، و رحمتش در
حق دوستانش گسترده است، در عین خشم و انتقامش.
مقهور کننده است، هر که را که خیال چیرگی بر او را در
سرپزد و سرنگون کننده است، هر که را با او به منازعه
برخیزد. خوار و زبون می‌کند آن را که دم مخالفت زند و
مغلوب می‌سازد کسی را که با او دشمنی ورزد. هر که را
بر او توکل کند، کفایت نماید و هر که را که از او چیزی
خواهد، عطا کند و هر که بدو وامی دهد، ادایش کند و
هر که شکر و سپاس گوید، جزایش دهد.

ای بندگان خدا، خود را بسنجید، پیش از آن که
شما را بسنجند و از خود حساب بکشید، پیش از آن که
از شما حساب کشند و نفس بر آورید، پیش از آن که
گلویتان را بفشارند.

سر فرود آورید، پیش از آن که به زور به سر
فرود آوردن و ادارندتان. هر کس که خود، خویشتن را
از زشتی‌ها باز ندارد و اندرز ندهد برای او باز دارنده و
اندرز دهنده‌ای نخواهد بود.

بائکم

س خ ن م ا

خدا را سپاس می‌گوییم که توانستیم چند برگه از بوستان فضائل «آسمانیان زمین» بچینیم و چند سطر از آنانی که «رو به آسمان» دارند و آسمانیان را الگوی زندگانی خویش می‌دانند، بنگاریم.

اینک، در ابتدای راه قرار گرفته‌ایم. امید داریم، در این مدت که میهمان خانه‌های شما بوده‌ایم، «طعم ایمان» به طعم‌های زندگیتان افزوده شده باشد و «پاسخ‌های قدیمی پرسش‌های تکراری» را به یاد سپرده باشید.

برآنیم تا علاوه بر عناوین جدیدی همچون «دین‌شناسی» - که به تازگی به جمع موضوعات ما پیوسته است و حرف‌های بسیار جدیدی برایمان دارد- بخشی نیز به مطالب ارسالی از جانب شما، اختصاص دهیم تا همه با هم در پاداش نشر خوبی‌های «آسمانیان زمین» سهیم باشیم.

امیدواریم شما نیز ما را در این مسیر همراهی کنید.

اگر امکان نوشتن مطلب برایتان فراهم نیست، با معرفی مجله و اهدای آن به دوستانتان، ما را در نشر نوشته‌های دیگران یاری نمایید. حتی اگر نمی‌توانید مجله را به دیگران هدیه دهید، مطالب آن را برایشان باز گوئید و یا مجله را به آن‌ها امانت بدهید.

تا همه‌ی ما، با تمام توان در نشر فضایل اهل بیت علیهم‌السلام بکوشیم.

زَمَن‌ه‌ای در مقام ولایت امیرمؤمنان

خدا نیستم!

دست خدایم، که خداوند یتیمان را با نوازش پرندین من یاد می‌کند و قفل درهای بسته‌ی درماندگان را به کلید امداد من می‌گشاید و گردنکشان و طغیانگران را به صلابت ضربه‌های من به خاک می‌افکند.

خدا نیستم!

چشم خدایم، که خداوند از پنجره‌ی عنایت من به هستی می‌نگرد و هر که را دوست بدارد در قاب التفات من زینت می‌بخشد. چشمی که بر هر که خداوند ترحم کند، قطره‌های رحمت و عطوفتش از ساحل من موج می‌زند و هر که را دل بازگشتن داشته باشد، مردمک انتظارش برای بازگشتن آن مسافر در افاق من می‌درخشد.

خدا نیستم!

پای خدایم، که هر جای بر سر سفره‌ای بخوانندش، مرا فرمان رفتن می‌دهد و هر جای قصد رفتن نکند مرا باز می‌دارد.

خدا نیستم!

گوش خدایم، که هر چه آوازش دهند با توجه من می‌شنود و هر که دردی داشته باشد، پیش روی حضور من برای او آواز می‌کند.

خدا نیستم!

بنده‌ی خدایم، که با من می‌بیند، با من می‌شنود، با من می‌گوید و با من می‌خواند.

بنده‌ی خدایم، که بر شکوه‌مندترین چکاد توحید و تعبد در فروترین خاک سرسپاری، پیشانی به اطاعت نهاده‌ام.



امام؛ ماه تابان، چراغ فروزان، نور درخشان و ستاره ایست
راهنما در شدت تاریکی ها و ره گذر شهرها و کویرها و گرداب
دریاها...

آسمانهاك زمين

آنان اهل زمين نيستند. آن‌ها نورهايي بودند در مدار
عرش الهي و زمين تاريك بود و زمينيان سرگردان.
تا آنكه خداوند بر ما ممت نهاد و آن‌ها ميهمان زمينيان
شدند تا اهل زمين از آنان ادب بندگي بياموزند و با
نورشان نوراني و پاك شوند. قرار بود زمينيان دست در
دستشان سپارند و ايشان را سرپرست خود شمارند و
گرامي دارند. قرار بود اما...
آنان اهل آسمانند. آنها «آسمانيان زمين» اند.

امامان جايقاه رسالت الهي هستند

قسم به آن كه جانم به دست اوست، خداوند با موسي سخن
نگفت و عيسي را به عنوان آيت خود بر جهانيان معرفي نكرد
مگر به خاطر نبوت من و معرفت علي بعد از من ...

صفحه ۱۲



موعود روزگاران يا موجود روزگاران

اگر معنای غيبیت را بدانند به گونه‌های ديگر از امام غائب
بهره مند می‌شوند. در غير اين صورت شايد همچون ساير فرق
مسلمين، پس از پيامبر اکرم ﷺ به درد بی‌امای مبتلا گردند
در حالی كه خودشان نمی‌دانند.

صفحه ۱۴



جستجو در بين مهاجرين

رسوا كردن برخی از مهاجرين توسط خداوند در قرآن كريم
مختص به مکه نيست بلکه خداوند در آيات مدنی نيز وجود
مناقضی در بين مهاجرين را گوشزد می‌کند. بر طبق نظر
مفسرين از جمله اولين آيات نازل شده در مدينه آيات ابتدایی
سوره‌ی بقره است.

صفحه ۱۶



بررسی آیه اولی الامر امامت پژوهی

زمانی که خود را در معرض آیات الهی قرار دهیم که به نور کلام الله نورانی شویم، می‌یابیم که یکی از مهم‌ترین اموری که خداوند درباره آن سخن فرموده، امامت و رهبری بر مردمان است که ابتدا در قالب نبوت بیان شده و پس از آن جایگاهی عظیم‌تر و رفیع‌تر را معرفی می‌فرماید که انبیاء اولوالعزم با تمامی علو مرتبتشان آن را از خداوند مسألت دارند.^۱

بله «امامت خاصه» که برای افرادی خاص بیان شده است، یکی از مهم‌ترین مسائلی است که خداوند در قرآن در آیات متعددی به آن پرداخته‌اند. یکی از بارزترین آیات، آیه شریفه اولی الامر است که خداوند می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا.^۲

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا را اطاعت کنید! و پیامبر خدا و اولو الامر [اصحاب پیامبر] را اطاعت کنید! و هر گاه در چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و پیامبر بازگردانید (و از آن‌ها داوری بطلبید) اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید! این (کار) برای شما بهتر، و عاقبت و پایانش نیکوتر است.

این آیه شریفه تکلیف مردمان را بعد از رسول اکرم ﷺ روشن می‌سازد که همگان باید از اولی الامر اطاعت کنند یعنی پس از اطاعت خداوند، اطاعت از رسول و اولی الامر در یک رتبه امر شده است چرا که با یک امر «اطیعوا»، اطاعت هر دو بزرگوار مطرح شده است و این بدان معناست که هر شأن و هر جایگاهی که بر اطاعت رسول بار می‌شود بر اطاعت اولی الامر نیز حمل می‌شود.

عده‌ای قائل‌اند که امر در آیه فوق ارشاد به حکم عقل است و از باب مولویت نیست؛ البته این جای بحث فراوان دارد ولی اطیعوا چه ارشادی باشد و چه مولوی، در هر دو صورت تخلف از آن عقوبت در پی دارد و این سخن هیچ نقضی در هم شأنی اطاعت از رسول و اولی الامر وارد نمی‌کند.

حال نکته‌ی مهم این جا مطرح می‌شود که اگر اطاعت از رسول و

اولی الامر هم‌تراز یکدیگرند پس هر چه اولی الامر بگویند باید مطابق فرمایش رسول باشد که در غیر این صورت تناقض در کلام الهی وارد می‌شود و مکلف نمی‌داند امر کدام یک را اجابت کند؟!

پس اولی الامر باید صاحب علمی باشد که رسول می‌باشد و این علم جز علم الهی نیست و تشخیص آن برای مردمان میسر نیست که چه کسی این علم را داراست و چه کسی دارا نیست؛ پس باید از جانب خداوند معرفی گردند که این یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های امامت الهیه است که امام باید «مَنْصُوصٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» باشد یعنی شخص امام باید از جانب خداوند معرفی شود.

به همین خاطر در اعتقاد شیعه، تک تک امامان به نص الهی معرفی شده‌اند و توسط رسول اکرم ﷺ به مردمان معرفی گردیدند و غیر از آنان کس دیگری امام از جانب خدا نیست و لیاقت رهبری الهی را ندارد.

نکته دیگری که از آیه شریفه فهمیده می‌شود این است که رسول و اولی الامر حداقل در حوزه امر و نهی معصوم‌اند^۳ چرا که اگر در حوزه اطاعت معصوم نباشند ممکن است امر به خلاف آن چه که مورد رضایت خداست کنند که باز هم محتوای این آیه نقض می‌شود؛ یعنی خداوند امر به اطاعت از کسانی کرده است که خلاف رضایت او امر می‌کنند و این نقض غرض الهی است.

پس ویژگی دومی که در امامت الهیه می‌باشد عصمت امامان الهی است؛ «امام مِنْ اللَّهِ» باید قدر متیقن در اوامر و نواهی‌اش معصوم باشد که اگر نباشد امام نمی‌شود و این ویژگی هم از دسترس فهم بشر خارج است و باید از جانب خداوند معرفی شود.

این دو ویژگی که اصلی‌ترین بنیان امامت الهیه می‌باشد حلقه‌ی اتصال میان خدا و حججش را در تمام آنات و لحظات ثابت می‌کند و باعث می‌شود که دین زنده بماند و همیشه مرتبط با خدا باشد و انحرافی در آن وارد نشود.

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های امامت الهیه است که امام باید «مَنْصُوصٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» باشد یعنی شخص امام باید از جانب خداوند معرفی شود.

ویژگی دومی که در امامت الهیه می‌باشد عصمت امامان الهی است

۱. رجوع کنید به شماره‌های پیشین فصلنامه

۲. سوره نساء، آیه ۵۹.

۳. این نکته بسیار مهم است که عصمت مطلقه رسول و اولی الامر از آیات و روایات و به استناد دلالات عقلی ثابت است که انشاءالله در ادامه مباحث به آن می‌رسیم ولی طبق این آیه شریفه ما به این قدر متیقن اکتفا کرده و بحثمان را جلو می‌بریم.



وَمَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ... روی ماه خدا رو ببوس

انگار همه‌ی وجود آدم‌ها را ریخته‌اند توی همین نشانه‌ها. می‌گویی به «من» نگاه کن. منظورت صورتت است. می‌گویی به «من» گوش بده، منظورت به صدای توست. این قدر گره خورده این‌ها به هم، که جدا نمی‌دانیمشان از هم (متعلقات و خود آدم‌ها را می‌گوییم). می‌گوییم فلانی را دیدیم، خود او را که ندیده‌ایم، جسمش را دیده‌ایم! حقیقت او که جسم او نیست، ولی حقیقتا او را دیده‌ایم و درست هم می‌گوییم. اصلا ما که به عالم حقایق راه نداریم؛ با همین نشانه‌ها سر می‌کنیم در زندگی‌مان.

می‌فهمی چه می‌گوییم؟

مادر می‌گوید بچه‌ام ناراحت است؛ می‌بینی بچه دارد گریه می‌کند. این قدر این نشانه و آن حس تنیده‌اند به هم. این قدر که نمی‌گوییم نشانه را دیدیم و سپس منتقل شدم به اصل ماجرا، نه، انگار این دو تا یکی‌اند. دلت برای کسی تنگ می‌شود می‌روی به دیدارش. صورتش را می‌بینی، صدایش را می‌شنوی؛ حسش می‌کنی، آرام می‌شوی. انگار که می‌یابی او را، یا همین چیزهایی که منتسب به اوست.

خدا هم چیزهایی دارد روی زمین.

با خدا هم که کار داری باید نگاهش کنی.

وَمَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ...!

۱. هر کس قصد خدا را کرد، به شما توجه کرد. فرازی از زیارت جامعه کبیره.



کن!

ابوذر گفت: «از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: خداوند همچنان به وسیله‌ی علی در هر امتی که پیامبر مرسلی در آنان بوده اتمام حجت می‌نمود، و آن که بیشتر به علی معرفت داشت، درجه‌ی او نزد خداوند عظیم‌تر بود.»^۳

در ادامه‌ی این روایت جناب سلیم همین سؤال را از مقدار می‌پرسد وی پس از ذکر برخی فضایل خاص امیرالمؤمنین علیه السلام که توسط نبی اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده یادآور می‌شود:

از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: «خداوند در پادشاهی خود یگانه است. او خود را به انوارش شناساند، و سپس دستورات خود را به آنان سپرد و بهشتش را بر ایشان مباح نمود. هر کس از جن و انس که خدا بخواهد قلب او را پاک گرداند، ولایت علی بن ابی طالب را به او می‌شناساند، و هر کس که خدا بخواهد بر قلب او پرده بکشد، معرفت علی بن ابی طالب را از او امساک می‌کند. قسم به خدایی که جانم به دست اوست، آدم مستوجب آن نشد که خدا او را خلق کند و از روحش در او بدمد، و نیز توبه او را بپذیرد و او را به بهشتش بازگرداند مگر به خاطر نبوت من و ولایت علی بعد از من. قسم به آن که جانم به دست اوست، ملکوت آسمان‌ها و زمین به ابراهیم نشان داده نشد و خداوند او را دوست خود قرار نداد مگر به نبوت من و اقرار به علی بعد از من. قسم به آن که جانم به دست اوست، خداوند با موسی سخن نگفت و عیسی را به عنوان آیت خود بر جهانیان معرفی نکرد مگر به خاطر نبوت من و معرفت علی بعد از من. قسم به آن که جانم به دست اوست، هیچ پیامبری به نبوت نرسید مگر به خاطر معرفت او و اقرار به ولایت ما. و هیچ مخلوقی از جانب خداوند اهلیت پیدا نکرد که خدا به او نظر کند، مگر با بندگی در مقابل خدا و اقرار به علی بعد از من.»^۴

موضوع دیگری که می‌توان در توضیح عبارت «موضع الرساله» مطرح نمود: جایگاه اهل بیت علیهم السلام در رفع غم و بلا از انبیاء الهی و ترفیح مقام ایشان است: در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده‌است: مردی بیهودی خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا مَوْضِعَ الرِّسَالَةِ امامان جایگاه رسالت الهی هستند

یکی از شئون ائمه‌ی اطهار که در این فراز از زیارت جامعه به آن صفت، ایشان را مخاطب قرار می‌دهیم، «جایگاه رسالت بودن» ایشان است.^۱

«موضع» یعنی ظرف و جایگاه که در این صورت «موضع الرساله» به این معناست که خانه‌ی ایشان محل رسالت بوده و یا این‌که با توجه به روایات ذکر شده، رسالت در ایشان است؛ و خود ائمه، حامل رسالت هستند و شریک پیامبر؛ به این معنا که حفظ، تبلیغ و ترویج و مجاهده در راه رسالت به شکل ویژه بر عهده‌ی ایشان بوده و نه شخصی دیگر.

در این زمینه می‌توان به داستان ابلاغ آیات سوره‌ی براءت اشاره نمود و خطاب

الهی به نبی اکرم صلی الله علیه و آله که توسط جناب جبرئیل ابلاغ گردید:

«إِنَّ اللَّهَ يُفَرِّقُكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ لَكَ لَا يُؤَدِّي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ»^۲

(ای پیامبر!) خداوند متعال به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید جز تو یا کسی که به منزله‌ی تو باشد دیگری نمی‌تواند این وظیفه را انجام دهد.

در پی این دستور، پیامبر مأموریت ابوبکر را لغو نموده و به جای او امیرالمؤمنین علیه السلام را جهت ابلاغ آیات سوره‌ی براءت فرستادند.

اطلاق رسالت

نکته‌ی دیگر اطلاق لفظ «الرساله» در این فراز از زیارت می‌باشد. این موضوع نشان می‌دهد که صرفاً ارتباط ایشان با شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مد نظر نیست، بلکه ایشان جایگاه رسالت، به معنای عام آن هستند و هر که و هر چه در عالم رسالتی یافته از ایشان نشأت گرفته‌است.

سلیم بن قیس می‌گوید از ابوذر علیه الرحمة پرسیدم: «خدا تو را رحمت کند، بهترین مطلبی که درباره‌ی علی بن ابی‌طالب از پیامبر شنیده‌ای برایم نقل



رسید. جلو ایشان ایستاده و با دقت به آن جناب نظر دوخته بود. حضرت به او فرمودند: چه درخواستی داری؟ گفت: «شما بهتری یا موسی بن عمران؛ پیامبری که خدا با او سخن گفت و بر او تورات و عصا فرستاد و دریا را برایش شکافت و با ابر بر سرش سایه افکند؟»

پیامبر اکرم فرمودند: «برای شخص مکروه است که از خود تعریف کند ولی من می‌گویم: وقتی آدم دچار خطا شد توبه‌اش به این شد که گفت خدایا از تو درخواست می‌کنم به حق محمد و آل محمد مرا ببخشی، خداوند او را ببخشد. نوح وقتی سوار کشتی شد و از غرق شدن ترسید گفت خدایا به حق محمد و آل محمد مرا از غرق شدن نجات بخش، خداوند او را نجات داد. ابراهیم هنگامی که در آتش افکنده شد گفت: خدایا درخواست می‌کنم به حق محمد و آل محمد مرا از این نجات ببخشی، خداوند آتش را سرد و سلامت قرار داد. موسی موقعی که عصایش را انداخت و در دل ترسید، گفت: خدایا به حق محمد و آل محمد مرا در امان قرار ده. خداوند فرمود: ترس تو برتر و پیروزی.

ای یهودی! اگر موسی مرا درک می‌کرد و به من و نبوت‌م ایمان نمی‌آورد ایمانش برای او سودی نمی‌بخشید و نبوت برایش فایده نداشت. ای یهودی! مهدی از ذریه‌ی من است. موقعی که ظهور کند، عیسی بن مریم برای نصرت او می‌آید. او جلوی عیسی می‌ایستد. عیسی پشت سرش نماز می‌خواند.»^۵

نظیر این مضامین در مورد بعثت و ترفیع مقام انبیاء و رسل الهی در قبول ولایت ائمه‌ی اطهار بسیار است.

رسول خدا می‌فرمایند: «در زمان معراج، ملکی نزد من آمد و گفت: (ای) محمد از رسولانی که قبل از تو فرستادیم بیرس که بر چه چیزی مبعوث شدند! من از همه آن‌ها پرسیدم: ای رسولان و انبیاء، خدا شما را قبل از من بر چه چیزی مبعوث کرد؟ همه پاسخ دادند: بر ولایت شما ای محمد و ولایت علی بن ابی

طالب.»^۶

نکنته‌ی دیگر در فهم این توصیف از اهل بیت علیهم‌السلام را می‌توان در هدف از ارسال رسل که همانا شناخت خداوند است، جستجو نمود. از این دیدگاه، از آن‌جا که شناخت خداوند در پیوند با شناخت حجت‌های اوست؛ معرفت خداوند که هدف رسالت انبیاء است در گرو معرفت دُرْدانه‌های خلقت می‌باشد. در پرتو همین مطلب است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: «هر کسی در حق علی که وصی و جانشین من است بعد از وفاتم ظلم کند، مثل این است که نبوت من و جمیع انبیای قبلی را منکر شده باشد»^۷

... و پایان سخن آن که، یکی از ویژگی‌های تمامی انبیاء در پیوند با اهل بیت علیهم‌السلام، زیارت سرزمین کربلاست. از سخنان حضرت عیسی به مردمش این بود که: «ای بنی اسرائیل! قاتل حسین بن علی را لعنت کنید و اگر زمان آن حضرت را درک نمودید مبادا او را تنها گذارده و در رکابش حاضر نشوید!... زیرا کسی که با آن جناب شهید شود همچون شهید با انبیاء است... و نیست پیغمبری مگر آن که کربلا را زیارت کرده و بر آن ایستاده و گفته است: تو جایگاهی پرخیز بوده، در تو ماه درخشنده و نور افشان دفن می‌گردد.»^۸ انا و جمیع من فوق التراب فداء التراب نعل ابی التراب

۱. حال چه این بیان را در ترجمه‌ی موضع الرساله بیآوریم چنان که در نقل مرحوم شیخ صدوق آمده و چه لفظ معدن الرساله که در برخی دیگر از نسخ مانند نقل شیخ طوسی در تهذیب الاحکام آمده است.
۲. الإرشاد ج ۱، ص ۶۵.
۳. کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ص ۸۵۸، حدیث ۴۶.
۴. همان، ادامه حدیث ۴۶.
۵. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۲۰.
۶. اشاره به آیه ۴۵ از سوره زخرف: «وَسَلِّ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا...»
۷. بحار الانوار، جلد ۳۶، ص ۱۵۵.
۸. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۷۱.
۹. کامل زیارات، ص ۶۷.



موعود روزگاران یا موجود روزگاران

هر گاه بحث مهدویت مطرح می‌شود یکی از اولین سؤالاتی که در ذهن افراد نقش می‌بندد و به عنوان یک علامت سؤال بزرگ ذهنشان را مشغول می‌کند این مطلب است که:

امام غائب چه فایده‌ای دارد؟ اصلاً غیبت چگونه با امام زنده‌ی حاضر ناظر جمع می‌شود؟

خیلی از اوقات این سؤال به دلیل عدم آگاهی و شناخت از تعریف غیبت در ذهن افراد ایجاد می‌شود؛ اگر معنای غیبت را بدانند به گونه‌ای دیگر از امام غائب بهره‌مند می‌شوند. در غیر این صورت شاید همچون سایر فرقه‌های مسلمین، پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به درد بی‌امامی مبتلا گردند در حالی که خودشان نمی‌دانند.

آری غیبت امام به معنای نبودن وی نیست! به معنای دست بسته بودن و بی‌فایده بودن او نیز نمی‌باشد! بلکه تنها طریق بهره‌مندی از او تفاوت پیدا می‌کند.

بر آنیم تا در این بیان به کمک روایات بتوانیم

به مفهومی دقیق‌تر از غیبت امام عصر دست پیدا کنیم.

در فرهنگ شیعی و بیان اهل بیت علیهم‌السلام، غیبت امام را این گونه بیان می‌دارند که مردم ایشان را می‌بینند ولی نمی‌شناسند. امام صادق علیه‌السلام خطاب به ابا بصیر در بیان ویژگی‌های امام عصر علیه‌السلام فرمودند:

وَأَمَّا سُنَّتُهُ مِنْ يُوسُفَ فَالْيَسْتُرُ جَعَلَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْخَلْقِ حِجَاباً يَرَوْنَهُ وَ لَا يَعْرِفُونَهُ.^۱

و اما سنتی که امام عصر از حضرت یوسف دارند در پوشیدگی ست؛ خداوند بین ایشان و خلق، حجابی قرار داده‌اند که ایشان را می‌بینند ولی نمی‌شناسند.

معنای اولیه روایت به همین معناست که مردم همگی ایشان را می‌بینند اما امام خود را نمی‌شناسند. اگر تأملی در این روایت داشته باشیم این مطلب را در می‌یابیم که حقیقتاً تمام امامان ما به نوعی غایب بوده‌اند چرا که اکثریت مردم زمانشان ایشان را می‌دیدند و با ایشان همراه بودند اما آن معرفت و شناختی را که می‌بایست می‌داشتند

را نداشتند و لذا بهره کافی را از آن ائمه هم‌ام نمی‌بردند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام بزرگ مظلوم تاریخ، به بیابان می‌رود و سر در چاه می‌کند و حقایق و اسرار خود را بیان می‌دارد ولی یک سینه را نمی‌یابد تا معارف الهی را در آن بریزد.

و در طول بیست و پنج سال خانه‌نشینی ایشان، معدود افرادی بودند که از آن امام بهره‌مند بودند و ایشان را می‌دیدند و می‌شناختند. ولی حضرت از دیدگان سایر مردم غایب بودند، با این که آنان ایشان را می‌دیدند.

پس معنای بلند این کلام امام صادق علیه‌السلام در شناخت «چهره‌ی امام» نیست بلکه در معرفت الهی داشتن نسبت به مقامات امام به عنوان «حجة الله» است که برای عموم مردم در زمان سایر ائمه علیهم‌السلام نیز نبوده است و تنها کسانی که حقیقتاً ولایت و محبت ائمه علیهم‌السلام را در دل داشتند پی به این امر مهم برده بودند.

از خداوند بخواهیم که به برکت محبت و ارادت‌مندی به آستان اهل بیت علیهم‌السلام، خداوند معرفت امام





زمان عصره را در دل ما هر چه بیشتر بفرماید تا غیبت این امام برای ما به منزله دیدار با معرفت آن امام باشد.

در روایت دیگری امام کاظم علیه السلام در توصیف امام عصر علیه السلام می‌فرماید:

يَغِيْبُ عَنْ أَبْصَارِ النَّاسِ شَخْصُهُ وَ لَا يَغِيْبُ عَنْ قُلُوبِ الْمُؤْمِنِيْنَ ذِكْرُهُ^۲

جسم ایشان از چشمان مردم غایب است در حالی که یاد او از قلب‌های مومنین غایب نیست.

پس جسم امام از عموم مردم که تنها به دنبال جسم امام هستند غایب است چرا که همه چیز را جسمانی و مادی می‌بینند. همانند دیگرانی که در زمان سایر ائمه هر روز امام را می‌دیدند ولی جایی در قلبشان از محبت و ولایت آن امام نبود و لذا حقیقتاً امام، غایب از آن‌ها بودند. در طرف دیگر مومنین هستند که همه‌ی مسیر قلبشان به سوی امامشان است، یاد ایشان را از قلب‌هایشان هیچ گاه فراموش نمی‌کنند و با یاد او زندگی می‌کنند.

در این کلام، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام چشمان مردم و قلب‌های مومنین را در کنار جسم امام و یاد امام قرار داده‌اند و معنایی بلند از غیبت امام بیان فرمودند.

خوشا بر احوال مؤمنینی که یاد و نام امام زمان علیه السلام هیچ‌گاه از قلب آن‌ها فراموش نمی‌شود چرا که این نام و یاد در قلب‌های پاک جای می‌گیرد و هر چه ظرف پاک‌تر باشد یاد آن امام همام هم بیشتر می‌شود. همین مومنین هستند که امام سجاد علیه السلام در توصیف ایشان خطاب به ابو خالد کابلی فرمودند:

يَا بَا خَالِدٍ إِنَّ أَهْلَ زَمَانٍ غَيْبَتِهِ وَ الْقَائِلِيْنَ بِإِمَامَتِهِ وَ الْمُتَنْتَظِرِيْنَ لِظُهُورِهِ أَفْضَلُ مِنْ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى ذَكَرَهُ أَعْظَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ وَ الْأَفْهَامِ وَ الْمَعْرِفَةِ مَا صَارَتْ بِهِ الْعَيْبَةُ عَنْهُمْ بِمَنْزِلَةِ الْمَشَاهِدَةِ^۳

ای ابا خالد مردم اهل زمان غیبت امام عصر، که معتقد به امامت ایشان و منتظر ظهور آن امام باشند، از مردم اهل همه زمان‌ها بهترند چرا که قطعاً خداوند متعال به ایشان عقل و فهم و معرفتی عطا کرده است که غیبت امام در نظر آن افراد به منزله

مشاهده است.

پس می‌توان در دوران غیبت ولی عصر علیه السلام زیست اما با معرفت ایشان این دوران نکبت‌بار برایمان معنی و تعریف دیگری پیدا کند. این را بدانیم که حجت خدا در بین ما زندگی می‌کند و الطاف ایشان هم شامل همه‌ی ما می‌باشد، ولی اکثر ما در اثر غفلت، نام و یاد ایشان را کمتر در زندگی مان وارد کرده‌ایم و به درد دوران غیبت دچار شده‌ایم. بدانیم که حقیقتاً این ما هستیم که در پیله غیبت تنیده‌ایم و آن امام مهربان‌تر از پدر، منتظر است که به آغوشش بازگردیم تا هر چه بیشتر از موجود روزگاران بهره‌مند شویم و فقط به امید موعود روزگاران نباشیم!

او منتظر است که ما برگردیم

مائیم که در غیبت کبری ماندیم

انا و جمیع من فوق التراب

فداء التراب نعل ابي التراب

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۵۱.
۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۶۸.
۳. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۰.



بخود بین مهبس احربن



توصیف چه منظوری دارد؟! (آری) این گونه خداوند هر کس را بخواهد گمراه می‌سازد و هر کس را بخواهد هدایت می‌کند! و لشکریان پروردگارت را جز او کسی نمی‌داند، و این جز هشدار و تذکری برای انسان‌ها نیست!

شأن نزول آیه مربوط به زمانی است که ابوجهل و مشرکین فهمیدند مسؤولان جهنم ۱۹ ملک هستند و گفتند پس ما عده‌ی بیشتری هستیم و از آن‌ها در مبارزه پیروز می‌شویم. خداوند متعال در جواب آن‌ها فرمودند: ما این وعده را قرار ندادیم مگر برای فتنه و محنت کافران و سبب یقین اهل کتاب (برای آنکه ببینند این عده همان است که در کتب آن‌ها آمده) و این سبب افزوده شدن ایمان مؤمنان شود و اینکه کسانی که در دل‌هایشان بیماری است و کافران به طعنه نگویند خدا این مثال را برای چه زده است؟

همان‌طور که معلوم است در کنار کافران خداوند به گروهی که در قلب‌هایشان مریضی است که همان منافقان می‌باشند، اشاره می‌کند. در ادامه بحث خواهیم دید که در آیات برای خطاب دادن منافقین از دو لفظ منافق و کسانی که در قلب‌هایشان مریضی است استفاده می‌شود. لفظ دوم کاملاً بیانگر نفاق می‌باشد، زیرا منافق ظاهراً از بیماری و مرض کفر نجات پیدا کرده ولی در واقع قلب وی یعنی درون او هنوز شامل بیماری کفر است.

آیات مکی دیگر، آیات ۱۰ و ۱۱ سوره‌ی عنکبوت است که اوصاف منافقان را بازگو می‌کند.

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةً لِلنَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ وَ لَئِن جَاءَ نَصْرٌ مِّن رَّبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوْ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ (۱۰)

و از مردم کسانی هستند که می‌گویند: «به خدا ایمان آورده‌ایم!» اما هنگامی که در راه خدا شکنجه و آزار می‌بینند، آزار مردم را همچون عذاب الهی می‌شمارند (و

کسی که در دل عقیده‌ای دارد و در ظاهر حرف دیگری می‌زند، برای بروز ندادن هدفی که در قلب خود دارد انگیزه‌های مختلفی دارد. معمولاً این انگیزه‌ها در پنج گروه: مخفی‌کاری برای رسیدن به پول و ثروت، ترس از کشته شدن و یا از دست دادن اموال، حسد و کینه، جاسوسی و آخرین، مهم‌ترین، مخفی‌ترین و خطرناک‌ترین آن‌ها **جاه‌طلبی** و کسب مقام تقسیم‌بندی می‌شوند.

وجود این دو انگیزه آخر برای نفاق در صدر اسلام تنها در زمان بودن پیامبر اکرم ﷺ در مکه وجود داشت. لذا بسیار مهم است که در بین مهاجرین که سبقت‌گیرندگان در اسلام هستند، به دنبال این منافقین بگردیم زیرا که اثر کارهای آن‌ها در تاریخ صدر اسلام و حتی اکنون بسیار حائز اهمیت‌تر از سایر گروه منافقین است. وجود آیات مکی در قرآن که به بحث منافقین پرداخته است، اهمیت دقت به این گروه جریان‌ساز در صدر اسلام و طول تاریخ را بیشتر نشان می‌دهد.

در آیه ۳۱ سوره‌ی مدثر که از آیات مکی قرآن است سخن از چهار گروه از جمله منافقین پیش آمده است.

وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمُ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَيَقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَ يَزِدَادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا وَ لَا يَزِتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ لَيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْكَافِرُونَ مَا ذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ وَ مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَ مَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَى لِلْبَشَرِ.

ماموران دوزخ را فقط فرشتگان (عذاب) قرار دادیم، و تعداد آن‌ها را جز برای آزمایش کافران معین نکردیم تا اهل کتاب (یهود و نصاری) یقین پیدا کنند و بر ایمان مؤمنان بیافزاید، و اهل کتاب و مؤمنان (در حقانیت این کتاب آسمانی) تردید به خود راه ندهند، و بیمار دلان و کافران بگویند: «خدا از این

از آن سخت وحشت می‌کنند؛ ولی هنگامی که پیروزی از سوی پروردگارت (برای شما) بیاید، می‌گویند: «ما هم با شما بودیم (و در این پیروزی شریکیم)»!! آیا خداوند به آنچه در سینه‌های جهانیان است آگاه‌تر نیست؟! و لَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ (۱۱)

مسلمانان خداوند مؤمنان را می‌شناسد، و به یقین منافقان را (نیز) می‌شناسد.

آیات در مورد افرادی است که چون در خدا اذیت می‌شوند (دقت شود نه در راه خدا و چون در آیه فی الله آمده نه فی سبیل الله) عذاب خلق را چون خدا می‌دانند و وقتی فتح اتفاق می‌افتد می‌گویند ما با شما بودیم. در ادامه خدا می‌فرماید که بر آنچه در سینه‌های افراد است آگاه می‌باشد و خدا مؤمنان و منافقان را می‌شناسد.

در هر صورت وجود منافقین در بین مسلمانان آن هم در مکه سؤالاتی را مطرح می‌کند که پاسخ به آن‌ها مستلزم قبول کردن اتفاقات بعدی می‌باشد که در تاریخ صدر اسلام رخ داده است و ریشه در این نفاق خطرناک داشته است. البته گروهی از افراد بر این قضیه اصرار دارند که در مکه نفاق وجود نداشته است و دامان مهاجرین از نفاق پاک می‌باشد. لذا این آیات را پیشگویی دوران مدینه می‌دانند!!

رسوا کردن برخی از مهاجرین توسط خداوند در قرآن کریم مختص به مکه نیست بلکه خداوند در آیات مدنی نیز وجود منافقینی در بین مهاجرین را گوشزد می‌کند. بر طبق نظر مفسرین از جمله اولین آیات نازل شده در مدینه آیات ابتدایی سوره‌ی بقره است. چند آیه اول اوصاف مومنان و کافران را بازگو می‌کند و در ادامه و در آیات ۸ تا ۱۶ در مورد اوصاف منافقین صحبت می‌شود. آنچه واضح است در ابتدای هجرت به مدینه مسلمانان هنوز در نقطه ضعف قرار دارند و کسی از روی ترس و یا کینه و یا بدست آوردن ثروت خود را به مسلمانی نمی‌زند. لذا در اینجا نیز اگر صحبت از نفاق است، انگیزه‌های خطرناک جاه‌طلبی و جاسوسی مد نظر قرار دارد. انگیزه‌هایی که همراه با برخی به اصطلاح مهاجرین همراه بوده است.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ (۸)

و برخی از مردم می‌گویند ما به خدا و روز بازپسین ایمان آورده‌ایم ولی گروندگان [راستین] نیستند
يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ مَا يُخَدِعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ (۹)

با خدا و مؤمنان نیرنگ می‌بازند ولی جز بر خویشتن نیرنگ نمی‌زنند و نمی‌فهمند.

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ (۱۰)

در دل هایشان مرضی است و خدا بر مرضشان افزود و به [سزای] آنچه به دروغ می‌گفتند عذابی دردناک [در پیش] خواهند داشت.

در آیات ۸ تا ۱۰ اوصاف منافقان این طور بیان می‌شود که در زبان به خدا و رسولش ایمان دارند اما در قلب ایمان ندارند. اینان خدا و کسانی که ایمان

آورده‌اند را فریب می‌دهند در حالی که در قلب هایشان مرض است و این مرضشان مضاعف می‌شود.

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ (۱۱)

و چون به آنان گفته شود در زمین فساد مکنید می‌گویند ما خود اصلاح‌گریم.

أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَ لَكِن لَّا يَشْعُرُونَ (۱۲)

به هوش باشید که آنان فسادگراند لیکن نمی‌فهمند.

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَ لَكِن لَّا يَعْلَمُونَ (۱۳)

و چون به آنان گفته شود همان‌گونه که مردم ایمان آوردند شما هم ایمان بیاورید می‌گویند آیا همان‌گونه که کم خردان ایمان آورده‌اند ایمان بیاوریم؛ هشدار که خودشان همان کم‌خردانند ولی نمی‌دانند.

وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَ إِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ (۱۴)

و چون با کسانی که ایمان آورده‌اند برخورد کنند می‌گویند ایمان آوردیم و چون با شیطان‌های خود خلوت کنند می‌گویند در حقیقت ما با شما هستیم فقط [آنان را] ریشخند می‌کنیم.

اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ (۱۵)

خدا [است که] ریشخندشان می‌کند و آنان را در طغیانشان فرو می‌گذارد تا سرگردان شوند.

أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالََةَ بِالْأَهْدَىٰ فَمَا رِيحَتْ بُعَازَتُهُمْ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ (۱۶)

همین کسانی که گمراهی را به [بهای] هدایت خریدند در نتیجه داد و ستدشان سودی به بار نیاورد و هدایت یافته نبودند.

در آیات ۱۱ تا ۱۶ خداوند به بیان کارها و فعالیت‌های منافقان پرداخته است که قصد فساد را دارند؛ البته اگر از آن‌ها علت کارهایشان را بپرسید خود را مصلح معرفی می‌کنند در حالی که نیت فساد دارند. اینان در ظاهر می‌گویند که با مسلمانان هستند ولی وقتی با شیاطین خود خلوت می‌کنند می‌گویند ما مسلمانان را مسخره کردیم و در واقع با شما هستیم. اینان قصد طغیان دارند و به دنبال هدایت نیستند.

البته در ادامه در سوره‌ی بقره و سایر سوره‌ها آیات دیگری پیدا می‌شوند که مخاطب آن‌ها منافقان هستند، که به جهت طولانی شدن بحث به بررسی تمامی آن‌ها نمی‌پردازیم.

پس تا اینجا وجود گروهی متناقض در میان مهاجرین به اثبات رسید و هم‌چنین با توجه به آیات قرآن، برخی رفتار این گروه را نیز مورد مطالعه قرار دادیم. اما از آنجا که در شرایط سخت، نفاق منافقان بیشتر ظاهر می‌شود، برای روشن شدن جو شدید نفاق باید به بررسی آیاتی که در جنگ‌ها نازل شده پرداخت. این بررسی‌ها فضای حاکم بر جامعه مسلمانان و مقدار نفوذ منافقان و وجود منافقین در بین مهاجرین که گروهی منحرف و جریان‌ساز در طول تاریخ اسلام بوده‌اند را بیشتر مشخص می‌کند. بررسی این دسته از آیات را به آینده می‌سپاریم.



رو به آسماك

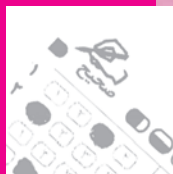
شبیعه؛ یعنی عقل و عشق باهم،
شبیعه؛ یعنی آرامش، انسانیت، سربلندی و سرفرازی.
شبیعه؛ یعنی، يك انسان متصل به قدرت بی انتها.
شبیعه؛ عرب باشد یا عجم، سیاه یا سفید، شیعه است.

شیعیان همدل اند، هم رنگ اند و همراه...
ما، گر چه شاید فقط اسم مان شیعه باشد، ولی دوست
داریم واقعاً شیعه باشیم و شیرینی شیعه بودن را بچشیم.

از منابع کنکور تا تستهای خدا

ما فراموش کردیم این دنیا محل امتحانه، خداوند منابع و قوانین رو فرموده... برگه های تست زیر دستمونه و هر لحظه ممکنه وقت امتحان تموم بشه... باور تون میشه روزی بیاد که اینقدر مؤسسات قلابی درست بشه که سازمان سنجش و کنکور فراموش بشن؟ ...

صفحه ۲۴



توسل

یکی از اقسام این شرک، «شرک در اسباب» است، به این معنا که بدون توجه به خداوند، مسبب آثار چیزی غیر از خدا قلمداد شود، مثلاً اگر نور خورشید را بدون توجه به خداوند از خود خورشید بدانیم این شرک است و اگر اثر خورشید از خداوند دانسته شود و ...

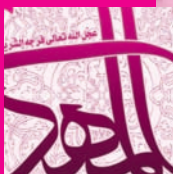
صفحه ۲۸



تشخیص وظیفه در قبال امام زمان

لزوم الگوی برداری از این اصحاب در اطاعت از امام، بی پشتوانه نیست. در عین این که این افراد معصوم نبوده اند، ولی سخنی از امام حسین (ع) درباره ی اصحابشان به ما رسیده است که ما را مشتاق به الگوپذیری از ایشان می کند...

صفحه ۳۳



در معادلات زندگی، صبر؛ رابطه‌ی مستقیم دارد با...

پرواز قطره‌ها

یکی یکی سقوط می‌کردند و وقتی به زمین می‌رسیدند روی سنگ قبر، پخش می‌شدند. نمی‌خواست جلوی بارش چشم‌هایش را بگیرد. اصلاً برای همین آمده بود. جمعه‌ها وقتی سر خاک می‌آمدند، نمی‌توانست جلوی خواهر کوچکش - که حالا تنها یادگار خانواده‌اش بود - «اشک ریزان» بگیرد، چون فقط نوبت به خواهرش می‌رسید. اما حالا آمده بود تا با خیال راحت اشک‌هایش را پَر بدهد تا برونند و بنشینند روی قبر. چند ردیف آن طرف‌تر، همسایه‌ای جدید آمده بود و صدای شیون و ناله بلند بود، صدایی که بوی ناشکری می‌داد. نگاهی به «هوالباقی» بالای سنگ قبر انداخت و از اینکه روزی ناشکری کند به «او» پناه برد...

گفتا که یافت می‌نشود!

قطعاً شما نیز تا به حال، با افرادی رو به رو شده‌اید که در اوج سختی‌های زندگی، لب به شکایت نسبت به خداوند نگشوده‌اند و ذکر شب و روزشان شکر خدا بوده است. در طرف مقابل، گروه دیگری وجود دارند که وقتی با کوچک‌ترین ناملایمتی روزگار مواجه می‌شوند فریاد اعتراضشان گوش فلک را کر می‌کند!

همه‌ی انسان‌ها در زندگی خود، لحظات سختی را تجربه کرده‌اند که شاید حتی یادآوری آن‌ها نیز، خاطرشان را برنجانند. سختی‌ها و ناملایمتی‌ها جزو ویژگی‌های دنیایی است که در آن زندگی می‌کنیم. زندگی موقت ما در این دنیا، پر است از آزمون‌های گوناگون و یکی از این آزمون‌ها، روبه‌رو شدن با سختی‌هاست. پیامبر گرامی اسلام ﷺ، از قول خداوند متعال، پیش‌تر ما را از این ویژگی دنیا آگاه نموده و فرموده‌اند: «خداوند - عزوجل - می‌فرماید: من آسایش را در بهشت قرار دادم و مردم، آن را در دنیا می‌جویند و از این رو، آن را نمی‌یابند.»^۱

البته دشواری‌های زندگی ما، آن قدرها هم تلخ و گزنده نیست. آنچه آن را سخت و تحمل‌ناپذیر می‌نمایند، تصورات و انتظاراتی است که از دنیا و زندگی در آن داشته‌ایم؛ ما باید تلاش کنیم تا شناخت خود نسبت به دنیا را اصلاح نماییم.

رویارویی با مشکلات و سختی‌های زندگی دنیایی، اجتناب‌ناپذیر است. بنا بر این، چه بهتر که در این رویارویی، به گونه‌ای عمل شود که برای ما بیش‌ترین سود و کم‌ترین زیان را - به ویژه از لحاظ معنوی - به همراه داشته باشد.

صبر چیست؟

قرآن کریم در مورد انسان می‌فرماید: «هر گاه بدی به او می‌رسد، بی‌تابی می‌کند.»^۲ این توصیف نشان می‌دهد که اولین و شاید شایع‌ترین واکنش که در برابر حوادث ناخوشایند، بی‌تابی و شکایت کردن است. عملکرد انسان عموماً این است که در برابر سختی‌های زندگی از خود بی‌تابی نشان می‌دهد. در حالی که امیر مؤمنان علیه السلام، برای کاهش اندوه مصیبت‌ها، صبر کردن را پیشنهاد می‌فرمایند.^۳

صبر یعنی مقاومت در برابر سختی‌ها و از دست ندادن تاب و قرار. صبر نیرویی است پویا که انسان را در برابر ناخوشایندی‌ها توانمند می‌سازد. هر مشکل و مصیبتی، به تناسب ناخوشایندی‌اش، روان انسان را در تنگنا قرار می‌دهد و موجب بروز فشار روانی می‌گردد. در برابر این‌گونه پدیده‌ها، اگر فرد، توانمند و مقاوم نباشد، عنان اختیار و تعادل خویش را از کف می‌دهد و به رفتارهایی دست می‌زند که نه تنها به حل مشکل کمکی نمی‌کند، بلکه بر رنج و درد آن نیز می‌افزاید. انسان‌های صبور، افرادی هستند که از حوادث ناگوار ناراحت می‌شوند و مزه درد و رنج را می‌چشند؛ اما به زانو در نمی‌آیند. چنین افرادی، به هنگام سختی‌ها بر خود مسلط هستند و از تعادل خارج نمی‌شوند.

اما چرا برخی این‌قدر در مقابل مصائب صبورند و بعضی آن‌چنان بی‌تاب؟

با خدایی و ناخدایی

ایمان به خدا، از مهم‌ترین عوامل «شکیبایی بخشی» به انسان‌ها است. خداوند، بهترین مونس و همدم انسان‌هاست، همدمی که همواره از بودن با او احساس آرامش می‌کند.^۴ وقتی کسی ایمان دارد که تمام حوادث و پدیده‌های زندگی، تحت اختیار و تقدیر خداوند حکیم و مهربان است، از رویارویی با مشکلات نمی‌هراسد و در مقابل آن‌ها عجز و بی‌تابی از خود نشان نمی‌دهد. چرا که خداوند متعال، هم حوادث را مقدر می‌کند و هم قدرت مقاومت در برابر آن‌ها را به فرد می‌دهد؛ انسان با ایمان، باور دارد که وقتی خدایش او را مورد آزمایش قرار داده است، به او توانایی شرکت در این آزمون را نیز عطا کرده؛ از این رو، نه تنها احساس ضعف و نگرانی نمی‌کند، بلکه به یاری نیروی ایمان خود، در برابر مصائب، با آرامش، پایداری می‌کند.

خداوند، مهم‌ترین و بزرگ‌ترین منبع حمایت‌کننده‌ی انسان است و همین امر، به انسان امید و قوت قلب می‌دهد. کسی که با ایمان به خداوند، خود را به قدرت بی‌پایان الهی متصل می‌کند، خویش را تحت حمایت و حفاظت صاحب آن قدرت قرار می‌دهد. این همان چیزی است که در زبان دین، از آن به عنوان «توکل» یاد می‌شود. پیامبر خدا ﷺ درباره‌ی نقش توکل در افزایش اقتدار می‌فرماید: «کسی که دوست دارد قوی‌ترین مردم باشد، باید به خداوند توکل کند.»^۵ روشن است که تکیه بر چنین قدرتی، تمامی ناراحتی‌ها و نگرانی‌ها را از بین می‌برد. به همین جهت است که امیرمؤمنان ﷺ می‌فرماید: «هر کس توکل کند، اندوهگین نمی‌شود.»^۶

خلاصه، همیشه در توفان‌های سهمگین زندگی، با خدا بودن، بهتر از ناخدا بودن است!

اینجا همه مسافرنند

مرگ، یکی از واقعیت‌های زندگی انسان است که هیچ‌کس را از آن راه‌گریزی نیست. این امر آن قدر مسلم و قطعی است که در قرآن کریم از آن به عنوان «یقین» یاد شده است.^۷

هر چند -به فرموده‌ی امام صادق ﷺ- انسان، با این یقینی که هیچ شگی در آن نیست، به گونه‌ای عمل می‌کند که گویا شگی است که هیچ یقینی در آن نیست!^۸

مرگ با اینکه انتقال از خانه‌ای به خانه‌ی دیگر^۹ و تعویض لباس آلوده با لباس فاخر و خوش‌بو است^{۱۰}، اما با این وجود، اتفاقی عظیم و خوف‌انگیز است. حادثه‌ای که نقطه‌ی عطف زندگی آدمی و آغاز دوران جدیدی در زندگی اوست.

یادآوری این حقیقت و توجه به آن، تأثیر شگرفی بر کاهش فشارسختی‌ها و تحمل مصیبت‌ها دارد. یاد مرگ -از آنجا که گذرا بودن حوادث را نشان می‌دهد- هر حادثه‌ی تلخی را کوچک و تحمل‌پذیر می‌سازد.

و از آن مهم‌تر این است که یاد مرگ، منهدم‌کننده‌ی لذت‌هاست! یادآوری مرگ، لذت‌خواهی و کام‌جویی را در انسان می‌میراند. انسان -از آن جهت که لذت‌طلب و راحت‌خواه است، هنگام مواجهه با سختی‌ها و مشکلات، دچار فشارهای روانی و گاه طاقت‌فرسا می‌گردد.

امیر مؤمنان ﷺ می‌فرماید: «مرگ را و روز خروجتان از قبرها را و ایستادن‌تان در برابر خدای عزوجل را زیاد یاد کنید که مصیبت‌ها را بر شما آسان می‌گرداند.»^{۱۱} تلخی حوادث، به جهت لذت‌جویی انسان است، بنا بر این اگر این حس، خاموش گردد، تحمل سختی‌ها نیز آسان می‌شود.

در حقیقت، یاد مرگ، نقش مهارکننده و مدیریت‌کننده در خوشایند و ناخوشایند زندگی دارد. اگر انسان در سختی باشد و به یاد مرگ افتد، گشایشی برای او حاصل می‌شود و احساس می‌کند از آن تنگنا خارج شده و زندگی، تحمل‌پذیر گشته است و در روی دیگر سگه، اگر انسان در ناز و نعمت باشد و احساس کند میدان جولان بسیاری دارد، در این حالت اگر به یاد مرگ افتد، آن دایره‌ی آزادی، محدود و جلوی زیاده‌روی‌های انسان گرفته می‌شود. این حالت تعادل، یکی از کارکردهای یاد مرگ است.

آنچه گفته شد، تنها بخشی از آثار ایمان آموزه‌های دینی بر قدرت صبر انسان بود. آموزه‌هایی مانند توشل، زهد، قناعت، شکرگزاری و... هستند که با پایبندی به هر یک از آن‌ها، می‌توان به آسانی از پس بزرگ‌ترین مشکلات زندگی برآمد.

با ایمان، هرگز به بن‌بست نمی‌رسید!

خدا همیشه هست، همین حالا، همین جا.

۱. عوالم الآلی، ج ۴، ص ۶۱، ح ۱۱.
۲. سوره‌ی معارج، آیه‌ی ۲۰.
۳. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۶.
۴. سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۲۸.
۵. تحف العقول، ص ۲.
۶. غرر الحکم، ح ۲۸۸۱.
۷. سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۹۹.
۸. الخصال، ج ۱، ص ۱۴.
۹. معانی الاخبار، ص ۲۸۹، ح ۴.
۱۰. همان.
۱۱. الخصال، ج ۲، ص ۶۱۶، ح ۱۰.

درس اخلاق مرحوم آیت الله مجتهدی

حواست به پدر و مادرت باش



خیری نمی‌کنه. اون بچه هم عصبانی می‌شه دستش رو می‌کنه توی آب دریا و یک مشت آب بر می‌دازه و با عصبانیت می‌گه اینم خیر بابام!

این شخص فردا شب خواب بابای اون پسر رو می‌بینه، می‌بینه داره تند می‌ره! می‌گه فلانی چی شد؟ می‌گه آره تو رفتی بهش گفتم، پسر یک مشت آب ریخت، یک بچه ماهی افتاده بود از دریا بیرون داشت می‌مرد، بچه من اون آب رو که ریخت، او بچه ماهی راهش رو پیدا کرد و پرید و رفت. به برکت اون ماهی، حالا ما اینجا راحت شدیم...

اون آب رو ریخت نه به خاطر اینکه ماهی زنده بشه، همین جور ریخته، تصادفی ماهیه راهش رو پیدا می‌کنه، به برکت اون ماهی، کار اون بابا هم درست می‌شه.

بله... مواظب پدر و مادرتون باشین... اگر بدونین پدر و مادر یک پیش‌نمازی از شما ناراضی‌ان، پشت سرش نمی‌تونن نماز بخونن. چرا؟ چون یکی از گناهان کبیره عاق والدین است.

با پدر و مادرتون یکم بلند صحبت کنین، اگر طلبه‌ای ازت سلب توفیق می‌شه یعنی دیگه سال دیگه اینجا قبول نمی‌شی! چون یک دفعه به پدر و مادرت بی احترامی کردی.

رسول خدا ﷺ آمد عیادت یک مریضی. هر چه شهادتین رو می‌گفتن ایشون، اون مریض زبونش نمی‌چرخید که بگه، بند اومده بود. حضرت از اطرافیان پرسیدن این آقا مادر داره؟ گفتن بله. فرمودند بگین بیاد. مادرش اومد از مادرش پرسید از بچت راضی هستی یا نه؟ گفت نه... عجب... گفت من راضی نیستم. حضرت فرمود به خاطر من ازت بگذر. مادر گفت به خاطر شما بخشیدم. اون مادر بچش رو بخشید، حضرت تا شهادتین رو گفت زبونش وا شد و شهادتین رو گفت و از دنیا رفت.

مادر... مادر باید راضی باشه. از بچگی یادموه می‌گفتن بهشت کف پای مادره، یعنی اگر می‌خواهی بهشتی باشی باید مادرت ازت راضی باشه. مادر از پدر مهم‌تره! چون روایت داره که کسی به رسول خدا ﷺ گفت من به کی خوبی کنم؟ حضرت فرمودند: مادرت. دیگه به کی؟ مادرت. دیگه به کی؟ مادرت. دیگه به کی؟

راجع به پدر و مادر، ما در عمرمون دیدیم، تجربه‌ی عمرموه، افرادی که پدر و مادرشون راضی بودن دست به هر چه زدن طلا شده.

افرادی که پدر و مادرشون راضی نبودن، برعکس! دست به هر کاری می‌زندن نتیجه نمی‌گیرن...

نمی‌دونه مال چیه، می‌گه پدر و مادرم از من راضی بودن... بله؛ زمان حیات راضی بودن، اما حالا که مرده یادش نکردی، ناراضی شده... حالا که فوت کرده برایش کار خیر کردی؟

قدیم چقدر ماه رجب و شعبان، ختم قرآن می‌دادن برای پدر و مادرشون. من یادمه، دم این چهارراه مولوی هفتاد سال پیش داد می‌زد خیر مرده‌ها. مردم می‌رفتن سیب می‌خریدن و خیرات می‌کردن. اون موقع‌ها سیب ارزش داشت. حالا خرما خیر می‌کنن. الآن کی یاد مرده‌ها می‌کنه؟! ختم قرآن! سر قبرشون برن! قرآن براشون بخونن! کار خیر براشون بکنن! نه بابا هیچ کدوم.

شب‌های جمعه ارواح مومنین میان دم پشت بوم‌های خونه‌های ما، روایت داره. می‌گن اون لقمه نونی که جلوی سگ‌هاتون می‌ذارین برای ما خیر کنین. یه لقمه نون می‌ذاری جلوی سگ، همون رو برای ما خیر کنین، به ما می‌رسه... بله... چه قدر عجیبه، اگر اموات رو یاد کنی، پدر و مادر مردت رو یاد کنی و سر قبرشون بری، قرآن براشون بخونی، کار خیر کنی، کار و بارت خوب می‌شه. اونایی که هر کاری می‌کنن به بن بست می‌خورن، مال اینه که پدر و مادرشون ناراضی هستن. چون روایت داره که در زمان حیات راضی بودن اما الآن که مردن ناراضی شدن.

یک کسی خواب دید که اموات در روز قیامت دارن سریع به سمت بهشت می‌رن ولی یک نفر اون عقب می‌لنگه. بهش گفتن تو چرا این طوری می‌یای؟ گفت آخه اون بچه‌هاشون براشون کار خیر کردن دارن تند می‌رن، اما بچه‌ی من برای من هیچ کار خیری نکرده این جور شد. بهش گفتن بچت چی کاره؟ گفت بچه من رخت شوره، کنار فلان دریا رخت می‌شوره. این از خواب بیدار میشه و میره بچه‌ی اون آقا رو از روی آدرس پیدا می‌کنه... سلام و علیک و... فلانی من دیشب خواب بابات رو دیدم، ازت گله داره، می‌گه اولاد من برای من هیچ کار

من دادن، نصفیشو فلانی برام خریده. یعنی من. فهمیدن ما طلبه شدیم بهش باغ دادن. طلبگی ما بر روی زندگی اون دنیای مادر ما اثر داره. دقت کنین پدر و مادرتون ازتون راضی باشه. اگر پدر و مادرتون از دنیا رفته یادتون باشه هر شب براشون یک سوره قرآن بخونین. دعاشون کنین. اگر وضع مالیتون هم خوبه گاهی یک گوسفند بکشین، آش رشته بپزین به همسایه‌ها بدین. همونی که پدر و مادرتون دوست داشتن همون رو براشون خیرات کن، حتما می‌رسه.

بابات. سه مرتبه مادری یک مرتبه پدر. چون مادر رقیق القلبه. اگر آدم یه خورده باهاش بد رفتاری کنه دلش می‌گیره. بابا اون جوری نیست. من هر شب یک سوره قرآن برای مادر و پدرم می‌خونم. شما هم یاد بگیرین. اگر پدر و مادرتون مردن هر شب براشون قرآن بخونین. یادشون بکنین. مقید باشید. خیلی موثره. من یکی از رمزهای موفقیتیم اینه که پدر و مادرم ازم راضی بودن و حالا هم راضی‌ان. حتی یکی اون اوایل که مادرم فوت کرد خواب ایشون رو دیده بود. گفت دیدم مادر من داره بین صفا و مروه سعی می‌کنه. گفت یک باغی اینجا به

درس اخلاق آیت الله ضیاء آبادی احسان به پدر و مادر، تکلیف انسانی

آیه قرآن می‌گوید:

وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا^۱

ما به انسان سفارش کردیم تا به پدر و مادر خود نیکی کند.

قرآن نمی‌فرماید که ما به مؤمنان و یا به مسلمانان سفارش کردیم، بلکه می‌گوید به انسان سفارش نمودیم، این نشان می‌دهد که احسان به والدین نه تنها وظیفه‌ی مسلمان، بلکه وظیفه‌ی انسان است. یعنی انسان از آن نظر که انسان و آدم است باید به پدر و مادرش نیکی کند لذا دین به ما درس انسانیت و آدمیت می‌دهد. درباره‌ی احسان به والدین تأکیدات فراوان داریم به ویژه در مورد مادر که سختی‌های دوران حمل و شیرخوارگی کودک را تحمل می‌کند.

کسی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: «به چه کسی نیکی کنم؟» پیامبر ﷺ فرمود: «به مادرت» او گفت: «بعد به چه کسی؟» فرمود: «به مادرت.» بار دیگر او گفت: «بعد به چه کسی؟»، باز حضرت ﷺ فرمود: «به مادرت»، او گفت: «بعد به چه کسی؟» در دفعه‌ی چهارم رسول اکرم ﷺ فرمود: «به پدرت نیکی کن.»

یعنی سه بار رسول خدا احسان به مادر را مورد تأکید قرار داد، سپس احسان به پدر را سفارش نمود.

احسان به پدر و مادر خیلی مهم است به گونه‌ای که پیامبر اکرم ﷺ به فرزندان این گونه بشارت می‌دهد: «هیچ فرزند نیکوکاری نیست که به والدینش نگاه محبت‌آمیز کند، مگر اینکه با هر نگاهش حجتی مقبول برایش نوشته شود!» به حضرت ﷺ عرض کردند که اگر روزی صد بار این‌گونه نگاه کند، باز هم صواب صد حج مقبول را خواهد داشت؟ ایشان ﷺ پاسخ دادند: «آری، خدا بزرگ‌تر از این هاست.»

آری ای جوانان عزیز! قدر این نعمت‌های بزرگ خدا را بدانید و از برکات وجود پدر و مادرتان تا در دسترستان هستند بهره‌های فراوان بگیرید تا روز قیامت در آتش حسرت و ندامت نسوزید.

۱. سوره احقاف، آیه ۱۵.



از منابع کنکور تا تست‌های خدا

کنکور مخصوصاً از نوع کارشناسی، سال کنکور مخصوصاً از نوع پیش دانشگاهی، دلهره و استرس مخصوصاً از نوع شدید...

«اوه اوه نزدیکه...» عکس‌العمل پیشی‌های جوان!

«یواش یواش داره دلم آشوب میشه» عکس‌العمل فارغ‌التحصیلان تازه‌کار.
«گذشت...» عکس‌العمل کهنه کارها.

«یادش بخیر» عکس‌العمل دوستان یک، دو یا نهایتاً سه رقمی.

از بحث تجدید خاطرات که بگذریم به بحث این نوشته می‌رسیم که دنبال یک نگاه متفاوت به کنکور، سال کنکور و اضطراب کنکوری است.

چه درس خون بودیم چه نبودیم سال کنکور برامون ویژه بود، فعالیت‌های غیر درسی خیلی محدود بودند. فکر تست و درصد شده بود کار روزمره... کنکور آزمایشی‌های مختلف و رتبه و...
یک کم دقیق شو!

اول سال از سازمان سنجش (مستقیم یا با واسطه) منابع رو می‌پرسیم، بعد همونا رو مفصل می‌خوانیم، کنکور می‌دیم و نتیجه رو می‌گیریم. این خلاصه‌ی پیش‌دانشگاهی یا سال چهارم قدیمیا یا خیلی جدید!

حالا یک آدم جالب پیدا میشه که منابع رو از سازمان سنجش نمی‌پرسه یا بنده خدا فکر می‌کنه اصلاً منبعی وجود نداره، «هری پاتر» می‌خونه بعد میاد سر کنکور و

از اینکه سؤال‌ها ربطی به هری نداره خیلی تعجب می‌کنه... یک آدم جالب دیگه پیدا میشه که شروع می‌کنه به منبع نویسی برای کنکور! بعد مؤسسه‌ی «رنجش» رو تأسیس می‌کنه و یک سری آدم باحال‌تر از خودش میرن منابع این بابا رو می‌گیرن می‌خونن!... آدم جالب سوم هم کنکور قلابی درست می‌کنه و یک سری آدم باحال دیگه (حالا یا همون باحال قبلیا) میان و کنکور این یکی

یک سری فکر می‌کنن این عالم حساب‌کتاب نداره، شروع می‌کنن قوانین می‌نویسن، ملاک و معیار تعیین می‌کنن، بر اساس معیارهاشون ارزیابی می‌کنن و به افراد لقب و عنوان میدن... به یکی میگن «موفق» و به دیگری «ناموفق»

بابا رو شرکت می‌کنن...

به هر حال ما از طرف سازمان سنجش اعلام می‌کنیم که با کمال تأسف این دوستان راهی به دانشگاه ندارند و البته شیادین هم تحت پیگرد هستند و با متخلفان برخورد قانونی خواهد شد!

آدمای جالب و باحال زیاد پیدا میشن! باور کنین:

یک سری فکر می‌کنن این عالم حساب‌کتاب نداره، شروع می‌کنن قوانین می‌نویسن، ملاک و معیار تعیین می‌کنن، بر اساس معیارهاشون ارزیابی می‌کنن و به افراد لقب و عنوان میدن... به یکی میگن «موفق» و به دیگری «ناموفق».

از بد حادثه تقریباً همه ما آدم باحالای قضا می‌ایم؛ چندتامون دارن منابع رو می‌نویسن مابقیمون هم با تلاش منحصر به فردی منابع قلابی رو با هزار زحمت پیدا می‌کنیم، می‌خوانیم و عمل می‌کنیم و مدرک می‌گیریم، یا حالا نمی‌گیریم! پیچیده شد؟ بذارید مثال بزنم، با یک لحن شیک:

امروزه چه چیزهایی ملاک زیاد شدن ثروت و رسیدن به رفاه و آسایش است؟
گزینه (۱) بسیار کار کردن

گزینه (۲) مدرک عالی از دانشگاه معتبر

گزینه (۳) استخدام در یک شرکت بزرگ

گزینه (۴) همه موارد فوق بلکه یکیش!

به دور و برمون نگاه کنیم؛ چند نفر سراغ داریم که این موارد رو دارند و مال و آسایش دارند و چند نفر که این موارد رو دارند و مال و آسایش ندارند؟ حالا چند نفر که این موارد رو ندارند و مال و آسایش دارند و چند نفر که نه این موارد رو دارند نه مال رو و نه آسایش رو؟

نمی‌خوایم انشا بنویسیم «علم بهتر است یا ثروت؟» می‌خوایم ببینیم آیا واقعاً گزینه‌های سؤال ملاک هستند یا نه؟

از کی پرسیم؟ با کی چک کنیم؟... خدا خوبه؟ ردخور که نداره، داره؟

خدایا چی کار کنم مالم زیاد شه؟

نه صبر کن، خیلی تند رفتیم:

- چرا از خدا پرسیم؟ خدا می‌دونه؟

از منابع کنکور

- پناه بر خدا، معلومه که می‌دونه، خدا همه چیز رو می‌دونه.

- اِ، اگه می‌دونه پس چرا از اوّل از خدا نپرسیدی؟

...-

جواب این سؤال رو چی بدیم؟ یک عمر در خونه‌ی این و اون و پای سخنرانی و کتاب و مجله دنبال جواب رفتیم و آرامش و موفقیت و روش زندگی پرسیدیم... پشت پا بزیم به همه‌ی اینا؟ خدایا هیچ وقت از تو نپرسیدیم... از تو که خالق مایی... از تویی که همیشه گفتیم همه چیز می‌دونه...

چرا خدا بهمون جواب نده؟ نمی‌دونه؟ نمی‌تونه بهمون جواب رو برسونه؟ می‌خواد جواب‌ها رو ندونیم؟

ولی خدا میدونه و میتونه به ما برسونه و مهربونه و بخیل نیست... اصلاً این چه حرفیه؟ خدا همه چیز رو برا ما فرستاده، همه راه‌ها رو اعلام کرده.

باورتون میشه روزی بیاد که اینقدر مؤسّسات قلبی درست بشه که سازمان سنجش و کنکور فراموش بشن؟ اون روز اومده... خدا فراموش شده.

ما فراموش کردیم این دنیا محلّ امتحانه، خداوند منابع و قوانین رو فرموده... برگه‌های تست زیر دستمونه و هر لحظه ممکنه وقت امتحان تموم بشه...

یک فرق این امتحان اینه که منابع تا یک روز مشخص به نام کنکور خونده و تمرین نمیشن، همیشه امتحان برقراره، جزوه باز، مطالب معلوم... دروغ نگو، حروم نخور، نگاه بد نکن، عفیف باش، نماز بخون، احترام به پدر و مادر، همسر، فرزند، همسایه، بزرگتر... حتی می‌تونی وسط امتحان از خود خدا جواب سؤال‌ها رو بپرسی.

چرا یادمون میره برا چی اومدیم و چی کار داریم می‌کنیم؟

یه بار یه آدم برام درد دل کرد، گفت اینقدر گرفتار (مالی) شدم نمی‌رسم برم مادرم رو ببینم... بهش گفتم برو مادرتو ببین، صله رحم روزی رو زیاد می‌کنه... یه کم نگاه کرد، گفت: راست میگی.

تا کی می‌خوایم ملاک و معیار بذاریم و نتیجه نگیریم و ملاک‌های خودمونو

نقض کنیم؛ ملاک‌هایی که خودشون هم متناقضند.

مفضلّ شعار میدیم که شرافت به شغل نیست... تن آدمی شریف است به جان آدمیت نه همین لباس زیبا... هی گفتیم رفتگر هم... بعد ستایش خانوم به

قاسم وانتی هندونه فروش میگه:

- قاسم آقا، بچه‌ها رو بذارین مدرسه برن که مثل خودتون نشن...

بچه رو با کلاس کنکور و نق‌های «مگه درس نداری» می‌کشیم، یه عمر می‌گیرم زود بخواب فردا مدرسه داری ولی نمی‌گیرم بخواب نمازت قضا

نشه... بخون بخون بخون... برا خودت کسی بشی... ولی هیچ وقت نگفتیم - از ته دل، از صمیم قلب - روزی دست خداست و دل آرام گیرد به یاد خدا...

من دانش آموز هم یک سال تمام به همه چیز گفتم «نه» که کنکور بدم، ولی پای امتحان خدا که رسید... بی رودرواسی بگیرم - چون موفقیت کنکور به نظرم جدی تر و مؤثرتر بود تا موفقیت تو کنکور خدا...

امتحان خدا خیلی پیشرفته است، یک دکمه ریست داره که همه‌ی جواب غلط رو پاک می‌کنه، کافیه هر وقت، تو هر موقعیت ازش بخوایم که این کارو بکنه... بگیرم خدایا ببخش...

امتحان خدا خیلی پیشرفته است، یک دکمه ریست داره که همه‌ی جواب غلط رو پاک می‌کنه، کافیه هر وقت، تو هر موقعیت ازش بخوایم که این کارو بکنه... بگیرم خدایا ببخش...

نمی‌خوای بری ببینی قوانین خدا برا این عالم چیه؟ چی از هر کدوم از ما خواسته؟ خدا به کی میگه موفق به کی میگه ناموفق؟ از خدا بپرسی خدایا چه جوری دلم آروم بشه؟

برا اینکه منابع آزمون رو بدونیم، قوانین امتحان رو بدونیم چقدر با دقت و پشتکار رفتیم دنبالش... اون جوری میری ببینی خدا برای توی دانشجو، توی کاسب، توی معلّم، توی دختر، توی پسر، توی همسر، توی پدر، توی مادر، توی «بنده» چه قوانینی وضع کرده؟

دنبالش میری؟

تا رسیدن به جواب و مطمئن شدن، تلاش می‌کنی؟

تاست‌های خدا

احکام مبتلابه!

- ✓ در هنگام نماز بدن و لباسمان باید: پاک باشد.
 - ✓ پاک بودن مکانی که در آن جا نماز می‌خوانیم: واجب نیست (مگر اینکه نجاست به لباس یا بدن سرایت کند). ولی در سجده جایی که پیشانی را بر آن می‌گذاریم باید: پاک باشد.
 - ✓ اگر فراموش کرده باشیم بدن یا لباسمان نجس است و بعد از نماز یادمان بیاید، وظیفه: دوباره خواندن نماز است.
 - ✓ اگر ندانیم بدن یا لباسمان نجس است و بعد از نماز بفهمیم، نمازمان: صحیح است.
- در نماز جماعت اگر ندانیم قرائت امام جماعت صحیح است یا نه، اقتدا کردن: جایز است.
 - اگر مطمئن هستیم قرائت امام جماعت صحیح نیست، اقتدا کردن: جایز نیست.
 - وقتی امام جماعت در رکعت ۳ یا ۴ است و مأموم می‌خواهد نماز را شروع کند، باید: حمد و سوره را آهسته بخواند. (ولی اگر در صورت خواندن سوره به رکوع امام نمی‌رسد، سوره را نخواند)
 - وقتی برای خواندن حمد هم وقت کافی ندارد، صبر کند تا زمانی که امام به رکوع رود، سپس اقتدا کند. (وقتی امام در حال رفتن به رکوع است و هنوز به رکوع نرسیده نباید نماز را شروع کند)
- تخلی (دفع ادرار یا مدفوع) رو به قبله و پشت به قبله: حرام است.
 - اگر مقداری از قبله منحرف شود که عرفاً بگویند رو به قبله یا پشت به قبله نیست: جایز است. (لازم نیست عمود بر قبله باشد)
 - اگر قبله مشخص نباشد (مثل قطار و هواپیما): حرام است. ولی در صورتی که نمی‌تواند تا مشخص شدن قبله صبر کند، اگر از آن جهتی که حدس می‌زند قبله است اجتناب کند: جایز است.
- مهریه‌ی خانم‌ها و مالی که به ارث رسیده است: خمس ندارد.
 - وقتی واجب می‌شود خمس مالی را بدهیم تا این خمس را پرداخت نکرده‌ایم استفاده از آن مال: حرام است. (حتی اگر خمس را کنار گذاشته باشیم که بعداً بپردازیم)
 - کسانی که تمام مخارج آن‌ها را کس دیگری می‌دهد، از پرداخت خمس اموال خودشان معاف نیستند یعنی هر مالی که به دست می‌آورند در صورتی که تا سر سال استفاده نشود پرداخت خمسش: واجب می‌شود.

اوضاع بازار خنده‌های ما نیم‌نگاهی به



ایام

نوروز ۰۹ بود و مهمانی

و دید و بازدید نوروزی. در یکی از همین دید و بازدیدها، با شلیک خنده‌ای توچهم به «جعبه‌ی جادو» جلب شد. آنچه پخش می‌شد، شبیه‌سازی شده‌ی طنز یکی از برنامه‌های نقد و بررسی سینما بود. انصافاً آن قدر فضا، دکور، گریم و شخصیت‌ها خوب کپی برداری شده بود که در نگاه اول - بدون اغراق - از شباهت یکی از بازیگران با کارگردانی مشهور - که مجری آن برنامه نیز هست - سخت شگفت‌زده شد! بی‌خبر از اینکه این بخش، تازه مشتت از خروار هنرنمایی‌هاست! آن برنامه، غیر از سینمایی‌ها، از برنامه‌های ورزشی، اجتماعی و خبری هم احوال‌پرسی مفصلی کرد و خلاصه «بازار خنده»ی جمع را تصاحب نمود!

شما هم حتماً به این بازار سری زده‌اید و از محصولات آن دیدن کرده‌اید؛ در ماه رمضان که پشت سر گذاشتیم نیز، سری جدید این برنامه پخش شد و سبب انبساط خاطر خیلی‌ها را فراهم کرد. البته بعضی آنچه از این بازار نصیبشان شد، نه انبساط خاطر، که انقباض خاطر بود!

چند میگیری بخندونی؟

احتمالاً شنیده‌اید که بعضی از مشاهیر هنر و ورزش و سیاست، نسبت به این برنامه اظهار نظرهای متفاوتی کرده‌اند. بعضی افراد، از اینکه سوژه‌ی این برنامه قرار گرفته بودند، خوشحال بودند و بعضی ناراحت.

هدف این نوشتار - برخلاف بیشتر آنچه پیرامون این برنامه نگاشته‌اند - نقد و بررسی چرایی خوشحالی و ناراحتی افراد یا نقد سازندگان آن نیست.

این بار روی سخن با خود ماست، یعنی با مخاطبان این برنامه. این، اولین باری نیست که برنامه‌ی طنزی، شخصیتی را شبیه‌سازی می‌کند و به اصطلاح «ادای او را در می‌آورد». پیش‌ترها نیز چنین برنامه‌هایی وجود داشته‌اند و کسانی که سن و سال

بیش‌تری دارند شاید هنوز چنین بخش‌هایی از «ساعت خوش» را به یاد داشته باشند.

خنده‌ی امروز، پشتوانه‌ی گریه‌ی فردا!

باید به این نکته دقت کنیم که آنچه اغلب، در این برنامه‌ها مایه‌ی خنده‌ی ما را فراهم می‌کند، به سخره گرفتن «شخصیت» دیگران است، نه کارهای نادرست آن‌ها. اگر ما با دیدن این برنامه، به «اعمال ناپسند» دیگران می‌خندیدیم، شاید می‌توانستیم توجیهی برای این عمل دست و پا کنیم، اما مشکل اینجاست که آنچه اسباب خنده‌ی ما می‌شود، ویژگی‌های فردی و اغلب انتسابی افراد است. ما هرگز مجاز نیستیم به «نوع سخن گفتن» یا «حرکت خاص» کسی بخندیم. شکستن حرمت مؤمن، از اعمالی است که به شدت از آن نهی شده‌ایم و استهزای دیگران از مصادیق روشن این حرمت شکنی است. در

آیین ما مؤمن حرمتی بسیار دارد؛ امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

الْمُؤْمِنُ أَعْظَمُ حُرْمَةً مِنَ الْكُتْبَةِ. ۱

حرمت مؤمن از کعبه بزرگتر است.

وقتی موظفیم برای مؤمن چنین احترامی قایل باشیم، قطعاً مسخره کردن وی، گناه بسیار بزرگی است. این گناه علاوه بر مجازات اخروی، تبعاتی دنیایی نیز در پی دارد. امام صادق علیه السلام از قول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمایند:

مَنْ عَيَّرَ مُؤْمِنًا بِشَيْءٍ لَمْ يَمُتْ حَتَّى يَرْكَبَهُ. ۲

هر کس بنده مؤمنی را به خاطر گناهی سرزنش کند، نمی‌میرد تا خود نیز به همان گناه دست نزند.

با هم بخندیم یا به هم بخندیم؟

خندیدن به دیگران - حتی از پشت صفحه‌ی تلویزیون - جدای از آن که از منظر دین، کار بسیار

ناپسندی

است، اگر در میان ما تکرار شود

و توسعه یابد، می‌تواند به عادت ناپسند مبدل شود که حتی خود نیز از تیغ آن در امان نمانیم! نهادینه شدن این سنت نامبارک، سبب می‌شود ما خود را مجاز بدانیم به آسانی، استاد، همکار، فامیل و هر کس دیگری که در اطرافمان است را سوژه‌ی تفریحات سالم (!) خود قرار دهیم؛ چرا که به هر حال، هر کس خصوصیتی دارد که می‌توان با آن، سوژه‌ی برای خندیدن و دست‌انداختن تولید کرد!! و این یعنی عادی شدن یک گناه مخرب برای ما و جامعه.

مشکل، انتقاد کردن از دیگران و گوشزد کردن اشتباهاتشان به آن‌ها - آن هم به زبان طنز - نیست؛ بلکه مسأله این است که وقتی ما با خطای دیگران رو به رو می‌شویم، باید عمل خطای آنان را - به زبان طنز یا غیر طنز - مورد نکوهش قرار دهیم، نه شخص آن‌ها را. زیرا چنین عملی از هر فرد دیگری نیز که سر بزند نامطلوب است، پس باید تلاش کنیم تا عمل ناپسند را از میان برداریم. مثلاً اگر ما توانستیم با زبان طنز، زشتی دروغ را به دیگران نشان دهیم، هر کس، در هر جایگاهی می‌تواند مصادیق آن را برای خود پیدا و از آن پرهیز نماید. حال اگر به جای این کار، ما شخصیت فردی دروغ‌گو را مورد استهزا و مایه‌ی خنده‌ی دیگران قرار دادیم، نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم این عمل ما در کاهش دروغ‌گویی مؤثر واقع شود.

از یاد نبریم، هرگز نباید و نمی‌شود با گناه و خطا، از گناه و خطای دیگران جلوگیری کرد!

۱. الخصال ج ۱، ص ۷۲.
۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۶۵۳



توسّل

پرسش‌های تکراری پاسخ‌های قدیمی

که به دور از تعصب جاهلانه خواهان هدایت هستند باز کند.

شیعیان مشرکند!

مخالف: جناب سلطان الواعظین! در تمام ادعیه‌ی شما آثار شرک به خداوند یکتا مشهود است، شما در ادعیه و زیارات خود از امامان طلب حاجت می‌کنید و بدون توجه به پروردگار عالمیان حاجات خود را پیش غیر او می‌برید و این دلیل کامل شرک و کفر است.

مدافع: از جناب عالی چنین حرفی بعید است که بدون دلیل و فقط از روی گفتار دیگران این سخن را بزنید. شما یا نمی‌دانید چه می‌گویید و یا به معانی شرک توجه ندارید. لطف بفرمایید ابتدا معنی «شرک» و «مشرک» را بیان کنید تا مطلب روشن شود.

مخالف: مطلب آن قدر واضح است که فکر نکنم نیازی به توضیح داشته باشد. کاملاً روشن است که با اقرار به خداوند بزرگ، توجه کردن به غیر او شرک است و اگر کسی با وجود خداوند به غیر او توجه داشته باشد و حاجتش را به غیر خداوند بگوید مشرک است.

در جامعه‌ی «شیعه» همان‌طور که مشهود است ابداً توجهی به خداوند نمی‌شود و همه‌ی تقاضاهایشان را، بدون اینکه نامی از خداوند بیاورند، از امامان خود می‌کنند. حتی دیده می‌شود که فقرا‌ی شما وقتی به در خانه‌ها و یا مغازه‌ها می‌آیند می‌گویند: یا علی! یا امام رضای غریب! یا حضرت عباس! یک مرتبه هم شنیده نشده که «یا الله» بگویند. این‌ها خود دلیل شرک است که شیعیان به آن اصلاً توجهی ندارند و تمام توجهشان به غیر خداست.

نذر را باید برای خدا انجام داد، اما در مصرف آن مختاریم و اگر به عنوان مثال گوشتی را قربانی می‌کنیم می‌توانیم آن را به بقعه‌ی امامزاده و یا هر جای دیگری ببریم.

افرادی که به مدینه منوره مشرف شده‌اند مطمئناً با شبهاتی که از جانب وهابی‌ها متعصب مطرح می‌شود مواجه شده‌اند، آن‌ها توسّل به ائمه علیهم‌السلام و همچنین پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را شرک می‌دانند و شیعیان را مشرک و رافضی می‌خوانند و معتقدند اگر کسی حاجتش را به پیش غیر خدا ببرد برای خداوند شریک قائل شده است و مشرک است! این نوع برخورد جاهلانه و

بدون عقلانیت در کنار مزار شریف نبی مکرم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و همچنین در کنار قبور مطهر بقیع به وفور توسط سعودی‌ها دیده می‌شود و حتی به حجاج، علی‌الخصوص حجاج ایرانی، کتاب‌ها و جزوه‌هایی می‌دهند که شامل این‌گونه شبهات است.

آن‌ها با همین اعتقاد است که قبور ائمه بقیع علیهم‌السلام را ویران کردند و دست به تخریب سامرا زدند و علاوه بر این جنایات دستشان را به خون شیعیان آلوده می‌کنند و آن‌ها را به قصد قربت! و رسیدن به بهشت! به قتل می‌رسانند.

همان‌طور که در شماره‌های گذشته به بررسی مناظرات شب‌های پیشاور پرداخته شد، در این شماره از مجله نیز به مناظره‌ای دیگر از مرحوم سلطان الواعظین با علمای اهل سنت پیشاور می‌پردازیم. در این مناظرات، مرحوم سلطان الواعظین که از علمای برجسته‌ی دوران خود به شمار می‌رود و در فن مناظره بسیار هوشیار و استاد بوده است تلاش نموده از مذهب تشیع دفاع کند و شبهه‌های مختلفی که از مخالفان به تشیع وارد می‌شود را جواب دهد، که به حمدالله ایشان توانسته است در این مناظرات به خوبی و روشنی حق و حقیقت را روشن نماید و راهی درست پیش روی آنان

مدافع: اول از همه باید بگویم که نمی‌دانم این نوع گفتار شما از چه جهت است؟ آیا دلیل بر لجاجت شماست که عمداً خطا می‌گویید، یا اینکه شما توجه کافی به حقایق ندارید؟ امیدوارم که از روی لجاجت نباشد، زیرا یکی از شرایط یک عالم انصاف است. آن کس که حق را بداند ولی از روی تعصب مرام خود، حق کشی نماید انصاف ندارد و کسی که انصاف نداشته باشد عالم بدون عمل است، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «عالم بدون عمل، مانند درخت بدون ثمره و میوه است.»

به طور کلی اگر هر سببی را مستقل و متکی به خود بدانیم این شرک است، ولی اگر به این توجه داشته باشیم که مسبب اصلی خداوند است این شرک نیست.

این جملات شما سبب ناراحتی شیعیان در مجلس است، شما بدون دلیل و مغرضانه کلمات «شرک» و «مشرک» را به شیعیان نسبت می‌دهید و این می‌تواند در بین عوام بدون اطلاع از حقیقت اثر کند، پس لطفاً در به کار بردن کلمات دقت کنید. ناچارم با اجازه‌ی شما برای روشن شدن افکار عمومی، مختصری در باب «شرک» و «مشرک» از کلام علمای بزرگ اسلام عریضی را به خدمت حضار عرض کنم.

انواع شرک

آنچه از خلاصه آیات قرآن و دیگر روایات و تحقیقات برمی‌آید، «شرک» بر دو قسم است؛ «شرک جلی و آشکار» و «شرک خفی و پنهان». «شرک آشکار» آن شرکی است که انسان شریکی برای خداوند قرار دهد. مانند بتپرستها و مسیحیان که به سه خدا اعتقاد دارند. البته این نوع شرک خود به چند دسته تقسیم می‌شود و از آن دسته، شرک در عبادت است، به معنی اینکه انسان اعمال عبادی را برای غیر خدا و یا به نیت غیر خدا انجام دهد، مثلاً برای غیر خدا نماز بخواند. اگر نیت در وقت عمل برای غیر خدا باشد، آن فرد مشرک است، زیرا خداوند در آیه ۱۱۰ سوره کهف صراحتاً از این نوع عمل منع کرده است؛

«فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»^۳

پس هیچ گاه انسان نباید عبادت، چه واجب و چه مستحب را برای غیر خدا و برای رضای دیگران انجام دهد.

مخالف: جناب سید! شما خودتان می‌گویید عمل برای غیر خدا شرک است و کسی که برای خلق خدا نذر کند مشرک است، پس شیعیان مشرکند، زیرا برای امامان و امام زاده‌های خود نذر می‌کنند و این نذر برای غیر خدا است و شرک است.

مدافع: اول از همه باید این نکته را تذکر بدهم که باید عقاید یک مذهب یا قوم را بر اساس آنچه در کتاب‌های مورد وثوق آن‌ها آمده و بر اساس قوانین آن‌ها سنجید و نه عمل و گفتار برخی از عوام و مردمی که سواد دینی و علمی ندارند.

پس اینکه عده‌ای برای امام نذر می‌کنند را نباید دلیل بر مشرک بودن شیعیان دانست.

اما جواب شما!

ابتدا باید بدانید که در فقه تشیع جعفری ادای نذر دو شرط دارد که اگر یکی از آن دو شرط اجرا نشود نذر جاری نشده است؛ اول نیت نذر است و دوم

صیغه‌ی نذر است.^۴

شرط دوم که مکمل و تثبیت کننده شرط اول است، آن است که نذر کننده حتماً باید در موقع خواندن صیغه‌ی نذر نام خداوند را بر زبان جاری کند و تا نام خدا نباشد صیغه جاری نمی‌شود. مثلاً اگر بخواهد روزه نذر کند باید بگوید «لِلَّهِ عَلَيَّ أَنْ أَصُومَ».

حال اگر فردی نام کس دیگری غیر از خدا را بر زبان جاری کند، خواه نام پیامبر یا هر امامی که باشد، قطعاً آن نذر باطل است و اگر عمداً این کار را انجام دهد مشرک است.

پس نذری که برای غیر خدا است از ابتدا باطل است و شاید برخی از شیعیان این گونه عمل می‌کنند، که از روی بی‌اطلاعیشان است و چون عمداً این کار را انجام نمی‌دهند مشرک نیستند.

نذر را باید برای خدا انجام داد، اما در مصرف آن مختاریم و اگر به عنوان مثال گوستی را قربانی می‌کنیم می‌توانیم آن را به بقعه‌ی امام زاده و یا هر جای دیگری ببریم.

حال برگردیم به کلام خودمان، شرک دوم که «شرک خفی و پنهان» است به معنای شرک در اعمال و ربای در عبادات است و فرق میان این نوع شرک با شرک در عبادت در «شرک آشکار» این است که در «شرک عبادت» برای خدا شریک قرار داده می‌شود و در مقام عبادت، غیر خدا پرستش می‌شود.

اما «شرک پنهان» دامنه‌ی بسیار گسترده‌ای دارد، هر عملی که مختصر توجهی به غیر خدا شود شرک محسوب می‌شود.

یکی از اقسام این شرک، «شرک در اسباب» است، به این معنا که بدون توجه به خداوند، مسبب آثار چیزی غیر از خدا قلمداد شود، مثلاً اگر نور خورشید را

بدون توجه به خداوند از خود خورشید بدانیم این شرک است و اگر اثر خورشید از خداوند دانسته شود و خورشید به عنوان وسیله‌ی رساندن فیض شناخته شود این ابداً شرک نیست، بلکه این خود یک نوع از عبادت است، زیرا توجه به آیات حق، مقدمه توجه به حق است.

به طور کلی اگر هر سببی را مستقل و متکی به خود بدانیم این شرک است، ولی اگر به این توجه داشته باشیم که مسبب اصلی خداوند است این شرک نیست.

حال که اقسام شرک بیان شد مشخص می‌شود که در هیچ کدام از منابع شیعی اثری از شرک نیست و عقاید ما خالی از این اقسام شرک است. اکنون شما بفرمایید از چه طریقی شما شیعیان را مشرک می‌دانید.

توسل به ائمه اطهار علیهم السلام

مخالف: تمام فرمایشات شما صحیح است، ولی خود شما هم اگر دقت نمایید تصدیق خواهید کرد که حاجت از امامان خواستن و توسل به آن‌ها نمودن «شرک» است، چون ما هیچ احتیاجی به واسطه‌ی بشری نداریم، هر زمان که به حضرت حق توجه نماییم نتیجه حاصل می‌شود.

مدافع: تعجب آور است که با این همه دلیل، هنوز بر عقیده‌ی متعصبانه‌ی

جناب سلیمان، با علم به اینکه این عمل قدرت خدایی می‌خواهد، از خداوند درخواست آوردن تخت را نکرد، بلکه از مخلوق عاجز تقاضای حاجت و کمک کرد.

مخالف: ممکن است از آن اخبار، اگر در نظر دارید برای ما بیان کنید؟

حدیث ثقلین

مدافع: از جمله دلایل روشن و کافی در این مورد، حدیث شریف ثقلین است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن به صراحت می‌فرماید که هر کس به قرآن و اهل بیت علیهم السلام تمسک جوید و آنان را واسطه قرار دهد هرگز گمراه نخواهد شد و این حدیث مورد اتفاق شیعه و سنی است و جزو احادیث متواتر به شمار می‌رود که هیچ کس نمی‌تواند آن را رد کند و اما حدیث ثقلین با کمی تفاوت در عبارات:

«من در میان شما دو چیز گران بها می‌گذارم، کتاب خدا و عترتم که همان اهل بیتم هستند. این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض (کوثر) بر من وارد شوند. هرکس به آن‌ها توسل و تمسک بنماید حتماً نجات می‌یابد و هرکس از آن دو دوری کند قطعاً هلاک شده است، هرکس به آن دو تمسک جوید هرگز گمراه نخواهد شد.»^{۸، ۷}

اگر مریضی به دکتر مراجعه کند و بگوید: «آقای دکتر به دادم برس»، این فرد مشرک است!؟

خود پافشاری می‌کنید و می‌گویید حاجت خواستن از خلق شرک است. عزیزم! مگر مطلق حاجت خواستن از خلق شرک است؟ اگر این‌گونه باشد همه‌ی مردم مشرکند و احدی موحد در عالم وجود ندارد. پس انبیا چرا از مردم کمک می‌طلبیدند؟ خوب است به آیات ۳۸ تا ۴۰ سوره‌ی نمل دقت کنید که می‌فرماید:

«قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ، قَالَ عَفْرُبٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ، قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي»^۵

بدیهی است تخت بلقیس با آن عظمت را قبل از چشم برهم زدن از مکانی دور آوردن کار مخلوق عاجز نیست و مسلم است

که این امری است برخلاف عادت و جناب سلیمان، با علم به اینکه این عمل قدرت خدایی می‌خواهد، از خداوند درخواست آوردن تخت را نکرد، بلکه از مخلوق عاجز تقاضای حاجت و کمک کرد.

پس مطلق تقاضا نمودن از خلق شرک نیست، خداوند دنیا را دار اسباب قرار داده است و اگر کسی از فردی حاجت بخواهد، در حالی که او را خدا یا شریک خدا نداند، مشرک نیست، چنانکه این عمل در بین مردم مرسوم است و بدون آوردن اسم خداوند از خلاق طلب حاجت می‌کنند.

اگر مریضی به دکتر مراجعه کند و بگوید: «آقای دکتر به دادم برس»، این فرد مشرک است؟! اگر غریقی در دریا فریاد بزند: «مردم! نجاتم دهید»، بدون اینکه نام خدا را ببرد، مشرک است!؟

آقایان لطفاً انصاف داشته باشید، جامعه‌ی شیعه عموماً متفق هستند، اگر کسی «آل محمد صلی الله علیه و آله» را خدایان خود بدانند، یا آن‌ها را شریک خدا بدانند، قطعاً مشرک است و ما از آن فرد بیزاریم.

اگر شما شنیده‌اید که شیعیان می‌گویند: «یا علی! ادرکنی» معنای آن این نیست که آن‌ها امیرالمؤمنین علی علیه السلام را خدا می‌دانند، بلکه چون خاندان وحی را وسیله و اسباب نجات می‌دانند به وسیله‌ی آن‌ها به خدای متعال توجه می‌کنند.

مخالف: چرا شیعیان مستقلاً از خود خدا طلب حاجت نمی‌کنند و به دنبال وسیله و واسطه می‌گردند؟

مدافع: ما مستقلاً هم به خداوند توجه داریم، ولی قرآن مجید که سند محکم آسمانی است ما را هدایت می‌کند که باید با وسیله به درگاه با عظمت خداوند رفت، چنانچه در آیه ۳۵ سوره مائده می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ»^۶

ما شیعیان، آل محمد صلی الله علیه و آله را در حل امور مستقل نمی‌دانیم، بلکه آن‌ها را عباد صالح و واسطه‌ی فیض از مبدأ فیاض می‌دانیم.

مخالف: از کجا معلوم که مراد از «وسيله» در این آیه آل محمد صلی الله علیه و آله هستند؟

مدافع: بزرگان علمای شما از قبیل ابو نعیم اصفهانی و امام احمد ثعلبی در تفاسیر خود نقل می‌کنند که مراد از «وسيله» در آیه‌ی شریفه، عترت و اهل بیت پیغمبرند، همان‌طور که در بسیاری از روایات، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این باب سفارش شده است.

۱. منظور از مخالف، جناب حافظ از علمای اهل سنت پیشاور است که با مرحوم سلطان الواعظین مناظره می‌کند.

۲. منظور از مدافع و سید در متن، مرحوم سلطان الواعظین رحمة الله علیه است.

۳. «هرکس به دیدار پروردگار خویش امید دارد باید عمل صالح انجام دهد و در پرستش پروردگارش هیچ کس را شریک نسازد.»

۴. در هنگام نذر اگر صیغه‌ی نذر خوانده نشود نذر انجام نشده است و نیازی به انجام آن نیست. صیغه‌ی نذر بدین گونه است که فرد باید این کلمات را بگوید و یا اینکه به هر زبانی مترادف آن را بگوید؛ «لِلَّهِ عَلَيَّ أَنْ...».

۵. «حضرت سلیمان) گفت: کدام یک از شما، تخت بلقیس را پیش از آنکه نزد من بیاید و تسلیم امر من شود خواهید آورد؟ عفریتی از جن گفت: من چنان در آوردن تخت او قادر و امینم که پیش از آنکه تو از جایگاه خود برخیزی، آن را به حضور آورم و آن کس که به بعضی از علم کتاب آگاه بود گفت: من پیش از آنکه چشم بر هم بزنی، تخت را به اینجا می‌آورم، چون سلیمان آن (تخت) را نزد خود مشاهده کرد، گفت: این توانایی از فضل خدای من است.»

۶. «ای اهل ایمان تقوای خدا پیشه گیرید و با وسیله به خدا توسل جوید.»

۷. بعضی از اسناد حدیث ثقلین در کتب اهل سنت: صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۲۲/ صحیح ابی داود/ سنن ترمذی ج ۲ ص ۳۰۷/ خصائص نسائی ص ۳۰. سلطان الواعظین در این مناظره بیش از ۲۰ سند از اسناد این حدیث را از منابع اهل سنت ذکر می‌کند.

۸. این مناظره، مناظره‌ی شب سوم سلطان الواعظین با بزرگان اهل سنت پیشاور است که با کمی تصرف و تلخیص آورده شده است. برای مطالعه‌ی کامل این مناظره می‌توانید به این کتاب ارزشمند مراجعه نمایید.



سارا

عصر دل‌انگیزی بود. چند لحظه یک بار نور خورشید راهش را از بین ابرها باز می‌کرد تا دمای هوا عالی بماند. نسیم آرام می‌وزید و برگ‌ها را به یک سرود دسته جمعی دعوت می‌کرد. یکی از روزهای قشنگ پاییز بود که می‌توانست با روزهای خوب بهاری رقابت کند. بی‌خود نبود که سارا هوس خرید کرده بود. انگار این حس در خیلی‌ها جریان داشت چون پیشنهاد رفتن برای خرید با استقبال گرم هدی و الناز روبرو شد. چند وقتی بود که سارا می‌خواست یک مانتوی خوب بخرد اما یا وقت نمی‌شد یا کسی نبود که همراهش برود.

تا کسبی که از مدرّس وارد هفت تیر شد نگاهی به ساعتش انداخت. خوب رسیده بود. با خودش فکر کرد. کرایه را حساب کرد و نگاهی به آن طرف میدان انداخت. هدی مثل همیشه سر وقت آمده بود و جای قرار ایستاده بود. سارا حرکت کرد تا از پل عابر به آن طرف برود. هنوز هم وقتی به پله برقی می‌رسید ناخودآگاه می‌خواست چادرش را جمع کند. مثل کسانی که عینک به چشمشان نیست ولی طبق عادت می‌خواهند عینکشان را بالا بدهند.

پایین پل که رسید چشم هدی به او افتاد. پله‌ی آخر را رد کرد و گفت:

- سلام. خوبی؟ خیلی وابسادی؟
- سلام. خوبم. نه.

و با لبخندی ادامه داد: خوب اومدی.

سارا هم خندید و ادامه داد:

- آره... الناز نیومده؟

- پیداش میشه دیگه الان. آها اومد.

سارا برگشت و نگاه کرد. الناز کنار ایستگاه مترو

پشت چراغ قرمز عابر منتظر ایستاده بود.

هدی گفت:

- بیا بریم پایین که بی خودی نیاد اینجا.

- بریم.

با هم راه افتادند. الناز هم آن‌ها را دیده بود. سارا

هر وقت او را می‌دید حس خوبی پیدا می‌کرد. با

خودش فکر کرد همین صافی و سادگی الناز بوده

که باعث شده آن‌ها با هم دوست شوند. با هدی

از مدرسه دوست بود و با الناز در دانشگاه آشنا

شد. سارا فکر نمی‌کرد هدی و الناز با هم کنار

بیایند چون تیپشان کاملاً متفاوت بود ولی این

اتفاق افتاده بود.

یک کم پایین‌تر به هم رسیدند. الناز سرحال

به نظر می‌رسید. با هم به سمت مانتو فروشی‌ها

حرکت کردند. هدی یک کم جمع و جورتر راه

می‌رفت. سارا به خوبی دلیل این کار هدی را

می‌دانست. قیافه‌ی خندان الناز باعث خوشحالی او

می‌شد. به پاکی الناز هم ایمان داشت. اما نگاه‌های

اطرافیان او را هم معذب می‌کرد.

داخل مغازه که شدند کمی اوضاع بهتر شد.

مغازه‌ی قشنگی بود. از آخرین دفعه که سارا

آمده بود شیک‌تر شده بود و تیپ مانتوها هم

معلوم بود که به روزتر شده است.

یک دوری زدند و به ورندها کردن مانتوها

مشغول شدند. هدی که بیشتر دنبال کفش بود

آن طرف مغازه رفت تا نگاهی به کفش‌های

جدید ببیند. الناز کنار سارا در ردیف مانتوهای

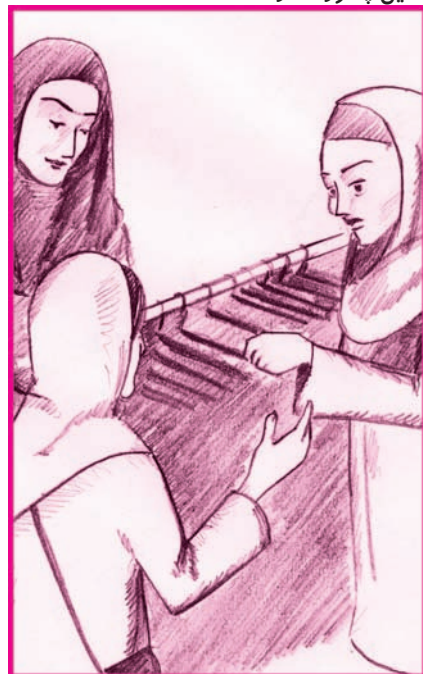
پاییزه ایستاده بود و کمک می‌کرد تا چیز خوبی

پیدا کند. همیشه پیدا کردن چیز مناسبی که کاملاً

سارا بیسند مشکل بود. خوشبختانه تنوع و جنس

مانتوهای مغازه خوب بود.

- این چطوره سارا؟



- ببینم... قشنگه.

جالبایی را درآورد و مانتو را بالا گرفت. یک

مانتوی شیری با طرح پیچازی با دکمه‌هایی که به

خوبی به لباس نشسته بود و تو ذوق نمی‌زد. سارا

همین طور که چشمش به مانتو بود گفت:

- قشنگه... فقط من تا حالا از این مدلا نپوشیدم.

الناز با لبخند گفت:

- خب حالا می‌پوشی. به نظر من که خیلی تکه.



نخری خودم می‌خرم.

سارا با دستپاچگی گفت:

- خب بیا تو برش دار.

- شوخی کردم بابا. من دو هفته پیش مانتو

خریدم. لازم ندارم.

سارا دنبال قیمت مانتو گشت ولی چیزی پیدا

نکرد.

مسئول مغازه کمی آن طرف‌تر بود.

- ببخشید. این چنده؟

- اووون ۳۰٪ تخفیف داره. میشه سی و هشت

هزار تومن.

الناز با لحن شیطنت آمیزی گفت:

- خب مبارکه.

خود سارا هم تعجب کرده بود. این قیمت برای

این مانتو با این جنس و قیافه خیلی مناسب بود.

هدی که دیده بود انگار سارا مانتویش را پیدا

کرده به این طرف آمد. به سارا نگاه کرد که با

حالت خنده‌آوری به مانتو نگاه می‌کرد. الناز گفت:

- هدی جون قشنگ نیست؟

هدی تازه چشمش به مانتو افتاده بود. در حالی که

به سارا نگاه می‌کرد با لحن مردّی گفت:

- چرا... قشنگه.

سارا که انگار پی یک بهانه بود تا مانتو را سر

جایش بگذارد به هدی گفت:

- بخرمش؟

هدی باز هم با حالت مردّی گفت:

- نمی‌دونم... اندازه‌اش بهت می‌خوره؟

سارا که موقع گشتن دنبال قیمت، سایز لباس را

دیده بود با حالت درماندگی گفت:

- آره.

الناز گفت:

- مگه می‌خوان بزنت، ناراحتی چیز خوب پیدا

کردی. بدو برو پرو کن ببینم چه جور می‌شی.

سارا به سمت اتاق پرو به راه افتاد. الناز به هدی

گفت:

- کفش پیدا کردی؟

- نه، از مدلتش خوشم نیومد.

چند لحظه که گذشت در اتاق پرو نیمه باز شد.

الناز که همان کنار ایستاده بود با صدای بلندی

گفت:

- وای. چقدر بهت میاد.

خود سارا هم که جلوی آینه خودش را بررسی

کرده بود حالا خوشحال تر به نظر می رسید. با لحن پرسشگرانه ای به هدی گفت:

- خوبه؟

هدی لبخندی زد و گفت:

- آره بهت میاد.

آن شب خواهر سارا به همراه شوهرش محمد آقا و پسر کوچکشان علی مهمان خانه ی آن ها بودند. سارا مریم را خیلی دوست داشت. پنجشنبه شب هر هفته که آن ها به خانه شان می آمدند برای او دوست داشتنی می شد. شام در منزل آقای زندی سر ساعت ۸ خورده می شد. باقالی پلوهای زهره خانم مادر سارا بین فامیل معروف بود و همه می گفتند دست کمی از «فاریسی» ندارد. شام حسابی به همه چسبید مخصوصاً به آقا و خانم زندی که همه ی هفته منتظر این شب بودند که دختر و نوه شان را ببینند. بعد شام دور هم نشسته

خودم بود. حالام می تونم به سری پروژه بگیرم تو خونه انجام بدم. اگرم نشد خب من برا خودم درس خوندم. برا کسی نخوندم.

آقای زندی با سرفه ای سینشو صاف کرد و با لحن عالمانه ای گفت:

- البته این حرف درستیته. این همه آدم که تو جامعه کار می کنن مگه دارن چی کار می کنن؟ هر کسی دنبال پر کردن جیب خودش. حالیکه ام دنبال باز کردن یه گره ی از زندگی خودش. کسی به فکر بقیه نیست... زهره خانوم شمام جوش نزن. مریم دختر با فکریه. خودش راه و چاهو پیدا می کنه.

زهره خانم نفسشو بیرون داد و گفت:

- نمی دونم والا. من برم یه چایی بیارم.

سارا بلند شد و گفت:

- بشین مامان جون من میارم.

و گاه و بیگاه با محمد آقا بیرون می رفتند. آن موقع مریم یک سال از آلآن سارا کوچک تر بود. سارا هنوز هم فکر می کرد برای ازدواج خیلی زود است.

با لحن مرددی پرسید:

- مانتومو دیدی؟

مریم همین طور که سرش پایین بود گفت:

- آره.

- امروز خریدمش... بعد از ظهر با هدی و الناز رفتیم هفت تیر...

و تمام ماجرا را برایش تعریف کرد. مریم آرام نگاهش می کرد و به حرف هایش گوش می داد.

- به نظرت خوب نیست؟

مریم با همان لحن آرام همیشگی گفت:

- قشنگه... ولی برا بیرون پوشیدن خوب نیست.

سارا انتظار جوابی غیر از این نداشت. یک کمی



ساکت شد. با اسم کلمه ی «لباس بیرون» یاد کمد مریم افتاد. مریم ساده ترین لباس های بیرون را در کمدها داشت. ساده ترین مانتوها و چادرها و شیک ترین لباس های خانه و جذاب ترین لباس های شب. در خوش سلیقگی خواهرش شک نداشت...

مریم لبخندی زد و گفت:

- اگه هدی همون جا منصرف کرده بود اینقدر پکر نمی شدی.

سارا سرشو بالا گرفت و لبخند بی رمقی تحویل خواهرش داد.

- الناز دختر خوب و خوش اخلاقیه. خوش اخلاقی جزء دستورات خداست که الناز بهش عمل میکنه ولی پوشوندن موی سرم جزء دستورات خداست. اینکه لباس بیرون چه جوریه باشه و رفتار بیرون هم قوانینی داره، اون به مدل خودش رفتار کرده ولی هدی و تو هم به مدل خودتون رفتار کردین؟

سارا از حرف مریم ناراحت نمی شد. حس می کرد حرف زدن با هیچ کسی حتی مادرش او را اینقدر آرام نمی کند. حرف های مریم چیز جدیدی نبودند. همه ی این ها را خودش می دانست.

صدای پدر سارا بلند شد:

- باز این دو تا خواهر افتادن به هم. بیاین بیرون بابا. چاییتونم سرد شد.

علی خوابش برده بود. مریم شروع کرد به جمع کردن وسایل و پوشک ها و با صدای بلند گفت:

- اومدیم باباجان.

سارا با حالت درماندگی گفت:

- فکر نکنم پس بگیرنش.

مریم در حالی که از جا بلند می شد لبخندی زد و گفت:

- خدا بیشتر از چل پنجا تومن می ارزه.

بعد در را باز کرد و از اتاق بیرون رفت.

راه افتاد سمت آشپزخانه. ذهنش کاملاً مشغول بود. با خودش فکر کرد راه خواهرش رو انتخاب نمی کنه همون طور که برای لیسانس سراغ «الزهره» یا «امام صادق» نرفته بود اما برای خواهرش و طرز تفکرش احترام خاصی قائل بود و از اینکه عملش با حرفش و اعتقادش یکی بود خیلی خوشش میومد.

وقتی داشت چایی می ریخت صدای گریه ی علی بلند شد. خواهرش با صدای بلندی گفت:

- سارا جان من میرم تو اتاقت بچه رو عوض کنم. - باشه عزیزم.

وقتی چایی را آورد که تعارف کند یک دفعه یاد مانتویش افتاد که روی تخت گذاشته بود. همین باعث شد یک کم هول کند و دستش کمی بلرزد. پدر سارا در حالی که ته فنجان را به سینی می کشید با خنده گفت:

- خب پس، معلوم شد برا چی نمیذاری خواستگار بیاد تو خونه.

با این حرف محمد آقا هم به خنده افتاد و مادر سارا او را چپ چپ نگاه کرد.

صورت سارا کاملاً سرخ شده بود. سریع تر چایی ها را تعارف کرد و به بهانه ی سر زدن به مریم به سمت اتاقش رفت.

آقای زندی رو به دامادش کرد و با خنده گفت:

- محمد آقا وقتو بگیر که دوتا خواهر به هم افتادن.

مریم کنار تخت نشسته بود. بچه را عوض کرده بود. سارا در را بست و روبروی خواهرش نشست.

مریم با علاقه ی خاصی به علی نگاه می کرد و با دست کوچکش بازی می کرد. از وقتی علی به دنیا آمده بود علاقه ی سارا به ازدواج بیشتر شده بود.

علی خیلی دوست داشتنی و بامزه بود. یاد چهار سال پیش افتاد که خواهرش تازه عقد کرده بود

بودند و بحث بر سر دانشگاه مریم بود:

- آخه حیف تو نیست مادر که با این رتبه بری پیام نور؟

سارا گفت:

- اگه مریم تو این فکرا بود که با اون رتبه ی لیسانس «الزهره» نمی رفت.

آقای زندی خنده ی بلندی کرد و گفت:

- راست میگه.

زهره خانم گفت:

- خب اون وقت من می گفتم که این کار خوب نیست. دخترعموش با رتبه چهارهزار زد شیمی که بره دانشگاه شریف بعد دختر من با رتبه سی و هشت زد نرم افزار «الزهره».

مریم در تمامی این لحظات لبخند کوچکی به لب داشت و پسر پنج ماهه اش را روی پیش تاب می داد. سارا از این همه آرامش او خوشش می آمد.

محمد آقا گفت:

- مریم میگه دوست نداره بچه رو هر روز به یکی بسپره و تو دانشگاه دلهره داشته باشه.

زهره خانم اخمشو کرد تو هم و گفت:

- این چه حرفیه عزیزم. مگه شماها رو بزرگ نکردم. خب میذاریش پیش من.

بالآخره مریم به حرف اومد:

- مادرجون، «شما» ما رو بزرگ کردی. هی که دست بقیه نبودیم. منم می خوام خودم پیش بچه باشم. نمیگم شما از پستش بر نیاید، میگم کاریه که خودم باید انجام بدم.

- آخه حیفه عزیزم. این همه درس خوندی می تونی تو جامعه کاره ای بشی درآمدی داشته باشی.

- ما که شکر خدا دستمون به دهنمون می رسه. این چند سالم که مدرسه کار می کردم برا دل

بهره‌مندی از مکتب اصحاب کربلا

تشخیصی وظیفه در قبال امام زمان علیه السلام

یک امام» بوده‌اند؛ یعنی اصحاب امام حسین علیه السلام. به دیگر سخن، الگو پذیری از مصادیق اتمّ تبعیت از امام است که ما را به این فوز عظیم - یعنی تبعیت از امام - ره می‌نماید.

لزوم الگوی برداری از این اصحاب در اطاعت از امام، بی پشتوانه نیست. در عین این که این افراد معصوم نبوده‌اند، ولی سخنی از امام حسین علیه السلام درباره‌ی اصحابشان به ما رسیده است که ما را مشتاق به الگوپذیری از ایشان می‌کند. در شب عاشورا، ایشان اصحاب خویش را جمع کرده و فرمودند:

بسیار گفته‌اند و شنیده‌ایم که واقعه‌ی کربلا را نه فقط به مثابه‌ی یک داستان غم انگیز باید خواند؛ بلکه درون این واقعه - یا به بیان صحیح‌تر، فاجعه - انبوهی از معارف الهی و مجموعه‌ای از درس‌های زندگی نهفته است؛ دفتری که خواندن هر برگه‌ی آن، قلب مؤمن محبّ امام را جریحه‌دار می‌کند و شنیدن هر حکایتی از فجایع آن، هر متولّی ولایت امام را بی‌تاب.

تمام همّ شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام - همان طور که از واژه‌ی شیعه پیداست - باید تلاش برای کسب رضایت پیشوایان خود و پیروی محض از ایشان باشد؛ لذا آن چه می‌بایست بررسی شود، این است که یک شیعه، چه طور و با چه اعمال و رفتاری می‌تواند به این مهم، دست یابد. بررسی این اصل، مجال مبسوطی می‌طلبد، که کلام را به اطاله می‌کشاند، و ما را از مقصود اصلی این نوشته دور می‌کند. خلاصه این که باید سعی کنیم هر چه بیشتر به آن چه از سوی امامانمان به ما رسیده است، ملتزم باشیم و در برابر آن‌ها خضوع کنیم و بدان‌ها گردن نهیم.

اغلب شنیده‌ایم که: «ما برای دنباله روی از امام حسین علیه السلام، باید ببینیم ایشان چه کرده‌اند، و هدفشان از این قیام چه بوده است؛ و در ادامه ما نیز همان مسیر را ادامه دهیم تا بتوانیم بدین وسیله، تشیع آن حضرت را محقق کنیم.»

یکی از مسائلی که هنگام تأکید بر رفتار امام علیه السلام و بررسی آن، مغفول واقع می‌شود، بررسی افعال اصحاب امام در این واقعه است. حال آن که اگر به نسبت خود به امام عصر علیه السلام توجه داشته باشیم، بررسی سیره‌ی اصحاب امام حسین علیه السلام، در وظیفه‌یابی از واقعه‌ی عاشورا، بسیار اهمیت و جلوه‌ی خاصی پیدا می‌کند.

به بیانی دیگر، والاترین مقامی که یک شیعه، می‌تواند بدان نائل شود، این است که جزء بهترین یاران امامش باشد. ما نیز در این دوران، باید در راه تحقق این هدف قدم برداریم.

حال، اگر ما بخواهیم در راستای تحقق بخشیدن به این امر، طبق آن چه در صدر کلام به عنوان مقدمه ذکر شد، از واقعه‌ی عاشورا درس بگیریم، بهترین موضع و موضوعی که در این داستان، می‌تواند یاری بخش ما باشد، توجه به عملکرد اصحاب سید الشهداء علیهم السلام است. توجه به این امر در مدرسه‌ی عاشورا، به ما کمک خواهد کرد تا بتوانیم نسبتی را که باید با امام عصر خود داشته باشیم، روشن‌تر ببینیم. در بسیاری از مواضع، این موضوع مورد توجه واقع نمی‌شود و آن چه مورد تأکید فراوان است، عملکرد سید الشهداء علیهم السلام است. این مسأله، باعث می‌شود که ما به طور کلی از بررسی سیره‌ی اصحاب امام حسین علیه السلام غافل شویم. حال آن که این راه، برای ما که می‌خواهیم در راه تشیع قدم برداریم، بسیار مهم است؛ و شاید بتوان گفت بلکه از این راه است که ما می‌توانیم از واقعه‌ی عاشورا درس بگیریم؛ چرا که نسبت این افراد به امام حسین علیه السلام، همانند نسبت ما به امام عصر علیه السلام است و سعادت ما در این است که هر چه می‌توانیم به امام عصر علیه السلام، نزدیک‌تر شویم؛ و چه افرادی نزدیک‌تر به امامشان، از اصحاب سید الشهداء علیهم السلام به حضرتش؟

به عبارت دیگر، راه مناسبی که می‌توان در مسیر «تابع امام شدن» - که هدف نهایی ماست -، پیش گرفت، بررسی عملکرد کسانی است که «بهترین تابعان

«من در میان اصحاب جهان، با وفاتر و بهتر از اصحاب خود نمی‌شناسم...» همین سخن ما را کافی است تا با رجوع به عملکرد اصحاب امام حسین علیه السلام در قبال ایشان، درس خود را برای یاری امام عصر علیه السلام، از ایشان اتخاذ کنیم. چرا که طبعاً بهترین اصحاب، بهترین مواجهه را با امام خود دارند، و این مسأله می‌تواند برای ما نکته‌ی حائز اهمیت‌تری در زمینه‌ی تشخیص وظیفه‌ی خود در قبال امام عصر علیه السلام باشد.

۱. در کربلا چه گذشت (ترجمه‌ی نفس المهموم شیخ عباس قمی)، ص ۲۸۱.

مهرانه جاودان

مهرانه جاودان

شیخ عباس قمی معروف به محدث قمی از محدثان شیعی در سال ۱۲۵۴ هجری شمسی در قم متولد شد.

پدر بزرگوارش مرحوم کربلایی محمد رضا، کاسبی متدین و آگاه به احکام دین مبین اسلام بود چنان که مردم برای آگاهی از فروع فقهی و وظایف مذهبی خویش به ایشان رجوع می‌کردند. وی دوران کودکی را در جوی آکنده از معنویت و روحانیت پشت سر گذاشته و با عشق و علاقه سرشار به علم و اهل علم تحصیلات مقدماتی خویش را در همان شهر آغاز کرد.

شیخ عباس قمی پس از فراگیری بخشی از علوم دینی نزد علمای عصر خویش در حوزه علمیه قم سرانجام در سال ۱۲۷۶ در سن ۲۲ سالگی برای تکمیل تحصیلات در سطوح عالی فقه و اصول به حوزه علمیه نجف رهسپار شد و چون در علوم نقلی به ویژه حدیث استعداد درخشانی داشت از فقیه و محدث بزرگ آن عصر حسین بن محمد تقی طبرسی معروف به محدث نوری بیشتر کسب فیض کرد. وی در سال ۱۲۷۸ به سوی خانه خدا و زیارت مشاهد مشرفه بار سفر بست و سپس به سوی وطن خویش قم مراجعت کرد، اما پس از دیدار با والدین و خویشان دوباره رهسپار نجف اشرف و مجلس محدث نوری شد. محدث نوری

در سال ۱۲۸۰ درگذشت. محدث قمی نیز پس از درگذشت استادش، حدود ۲ سال در شهر نجف ماندگار شد و از خرمن معارف دینی خوشه‌ها چید. وی بعد از شش سال تحصیل مداوم، در محضر اساتید بزرگوار حوزه علمیه نجف و استفاده‌های فراوان از ارباب علم و معرفت در سال ۱۲۸۲ با کوله باری از اندوخته‌های علمی و معنوی به زادگاهش مراجعت کرد و فعالیت‌های خویش را در سنگر تألیف و تبلیغ و در دفاع از حریم اهل بیت (علیهم‌السلام) و نشر معارف نورانی

امروزه میلیون‌ها زن و مرد با ایمان کتاب شریف «مفاتیح الجنان» را می‌شناسند، این اثر جاویدان زینت بخش هر محفل و مجلس مذهبی و روحانی است. در هر فرصتی انسان‌های خداجو «مفاتیح» بدست، دست تضرع به درگاه حضرت

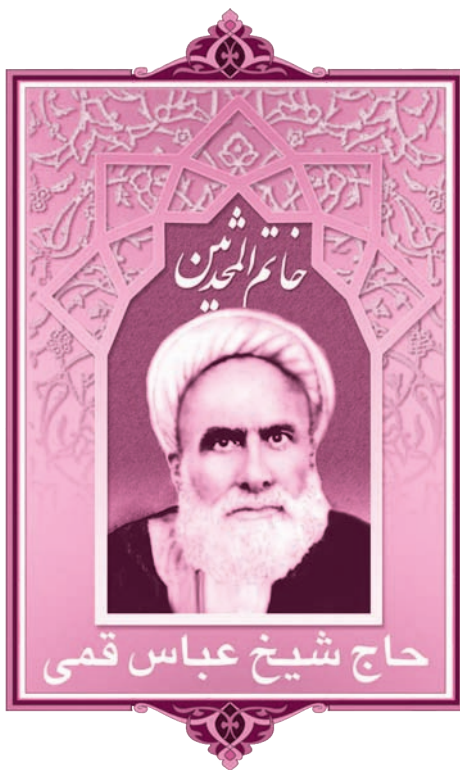
حق برداشته و با دعاها، مناجات‌ها و تعقیبات و زیارت‌های «مفاتیح» با معبود خویش به راز و نیاز می‌پردازند. راستی این چه عزت و عظمتی است که مفاتیح در کنار قرآن و صحیفه سجادیه قرار می‌گیرد؟

حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی در رابطه با مفاتیح می‌فرماید:

«مفاتیح بهترین کتابی است که در باب دعاها و زیارت‌ها و آداب و سنن و مناجات نوشته شده است... مؤلفش آن را از مدارک معتبر و اسناد مورد اعتماد گرد آورده است، به جانم سوگند که همانا آن اثر جاویدی است که در معابد و مشاهد مشرفه مورد استفاده همگان قرار می‌گیرد چه مجموعه گران بها و شریفی؟! چه کتاب ارزشمند و منظم و آراسته‌ای! عاشقان خدا به آن توجه دارند و کمتر جایی است از خانه‌ها و مساجد و مشاهد شیعیان که در آن نسخه‌ای از مفاتیح یافت نشود»

یکی از مؤمنین نقل می‌کند: روزی در کربلا حاج شیخ عباس قمی را دیدم که در صحن مقدس

حضرت امام حسین (علیه‌السلام) ایستاده و رفت و آمد سیل جمعیت را به حرم مطهر نگاه می‌کند و به آن مرحوم سلام کرده و احوالشان را پرسیدم با تأثر فرمودند: به واسطه تنگی نفس نمی‌توانم همراه جمعیت وارد حرم مطهر شوم. ایستاده‌ام شاید خلوت شود و بتوانم به حرم بروم. گفتم: حاج شیخ! غصه نخورید اگر شما نمی‌توانید با انبوه جمعیت وارد حرم شوید، این‌ها که به حرم می‌روند هر کدام «حاج شیخ عباس قمی» را در بغل دارند.



اسلام آغاز نمود.

در سال ۱۲۹۲ از قم عازم مشهد رضوی شد و در آن جا به پیشنهاد آیت الله قمی با دختر برادر ایشان، ازدواج کرد و چهار فرزند او ثمره همین ازدواج می باشد. محدث قمی در مشهد برای سومین بار توفیق سفر به خانه خدا را پیدا کرد و این سفر او که با کشتی انجام گرفت شش ماه طول کشید.

در همان زمانی که مقدّسات اسلام مورد هجوم دشمنان قسم خورده اسلام قرار گرفته بود، آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری، کانون اندیشه شیعه را، با تأسیس حوزه علمیه قم، بنیان نهاد و برای پربار نمودن بنیه فکری طلاب حوزه علمیه، علما و بزرگان دینی را به آن جا دعوت کرد. یکی از کسانی که به وجود او بیش از همه نیاز داشت و به عنوان بازوی توانمند او محسوب می شد حاج شیخ عباس قمی بود. وقتی در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی یعنی یک سال پس از تصرف تهران توسط رضاخان، از وی دعوت شد، مرحوم محدث با تمام عشق و علاقه به جوار ملکوتی امام رضا علیه السلام به دعوت آن بزرگوار لبیک گفته و در خلال اقامت در مشهد به عنوان همکار و همفکر مرحوم حائری را همراهی کرد سفرهای محدث قمی در آن دوران به قم، بسیاری از طلاب را از شهرهای دیگر مخصوصاً شهرهای مقدس مشهد و نجف به سوی قم روانه کرد.

محدث قمی حدود ۱۲ سال در مشهد مقدس اقامت کرد و بعد از مدتی به همدان و سپس به قم رفت و بعد از واقعه گوهر شاد به نجف عزیمت کرده و تا پایان عمر خویش در آنجا زندگی کرد. وی سرانجام نیمه های شب سه شنبه ۲۲ ذی الحجه سال ۱۳۵۹ قمری (۱۳۱۹ شمسی) بود که در سن ۶۵ سالگی دعوت حق را لبیک گفته و به لقاء الله پیوست. مرحوم آیت الله العظمی حاج سید ابوالحسن اصفهانی بر جنازه مطهرش نماز خواند و بعد از تشییع با عظمتی که توسط بزرگان و مراجع عموم مردم انجام شد در صحن مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جناب استادش محدث نوری مدفون گردید.

آثار شیخ عباس قمی :

از محدث قمی کتاب های بسیاری - که در مجموع به ۶۳ جلد می رسد - در رشته های رجال، اخلاق، فقه، کلام، لغت، ادعیه و تاریخ و به ویژه حدیث باقی مانده است که برخی از آن ها عبارتند از:

۱. منتهی الآمال، درباره تاریخ چهارده معصوم نگاشته شده است.
۲. نفس المهموم، درباره وقایع کربلا.
۳. الانوار البهیه، درباره تاریخ چهارده معصوم نگاشته شده است.
۴. تتمه المنتهی، در تاریخ خلفای راشدین، اموی و برخی از خلفای عباس.
۵. تحفة الاحیاب، در علم رجال.
۶. شرح الوجیزه، در علم حدیث.
۷. الکنی و الاقب، که زندگینامه بسیاری از علمای شیعه و سنی و برخی شاعران، ادیبان، عارفان و امیران است.
۸. مفاتیح الجنان، مجموعه ای از ادعیه ای منتخب چهارده معصوم. (مشهورترین کتاب وی نیز می باشد)
۹. ترجمه مصباح المتهجد، مجموعه ای از ادعیه ای منتخب چهارده معصوم.
۱۰. سبیل الرشاد، در عقاید شیعه به ویژه مبدأ و معاد.
۱۱. ذخیره الابرار، که تلخیص کتاب انیس التجار، تألیف مولی مهدی نراقی و در موضوع فقه است.



در اواخر عمر شریف ایشان، شخصی از همدان، در نجف اشرف، به حضور وی مشرف شد و پس از بهره گرفتن از وجود حاج شیخ عباس و نصایح او، در هنگام رفتن، مبلغی را به ایشان تقدیم نمود، ولی حاج شیخ عباس قمی علی رغم اصرار زیاد، پول را نپذیرفت. پس از رفتن آن شخص، فرزند حاج شیخ عباس قمی گفت: «پدر! چرا نپذیرفتی؟» و جواب شنید: «گردنم نازک و بدنم ضعیف است، طاقت جواب خدا را در قیامت ندارم.» سپس سخنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام در شب نوزدهم رمضان را بیان نمود که آن حضرت خطاب به دخترش ام کلثوم فرمود: «دخترم! برای من در یک طبق دو خورش حاضر کردی؟... دخترم! هر کس خوراک و پوشاک او در دنیا نیکوتر باشد، معطل شدن او در روز قیامت نزد خدا بیشتر خواهد بود. دخترم! در حلال دنیا حساب است و در حرام آن عذاب.» سپس حاج شیخ عباس قمی سخت گریست و اهل خانه را موعظه کرد.

در همان سال‌هایی که محدث قمی در مشهد بود جمعی از مؤمنین و طلاب با اصرار از وی تقاضا می‌کنند که در ماه مبارک رمضان در مسجد گوهر شاد نماز جماعت برپا کند و ایشان هم می‌پذیرند و در یکی از شبستان‌های مسجد، به نماز جماعت اقدام می‌کنند. هنوز ده روز نشده بود که جمعیت بسیاری در آن شرکت می‌کنند. یک روز پس از اتمام نماز ظهر به کسی که نزدیک بود می‌گوید: من نمی‌توانم نماز عصر را بخوانم! و بلافاصله به خانه برمی‌گردد و تا آخر ماه مبارک رمضان نماز جماعت را تعطیل می‌کند. روزی از ایشان می‌پرسند: چرا نماز جماعت را تعطیل کردید؟ ایشان در پاسخ می‌فرماید: «حقیقت این است که در رکوع رکعت چهارم متوجه شدم که صدای اقتدا کنندگان پشت سرم که می‌گفتند: «یا الله! ان الله مع الصابرين» از نقطه دوری به گوش می‌رسد همین که متوجه زیادی جمعیت شدم در من یک نوع خوشحالی ایجاد شد و من فهمیدم برای اقامه نماز جماعت مسلمانان اهلیت ندارم برای همین این بار را به گردن نگرفتم.

۱۲۹۲ عزیمت به مشهد

۱۳۰۴ بازگشت به قم

۱۳۱۴ عزیمت به نجف

مشهد

نجف

۱۳۱۹

۴۰ سالگی

۶۰ سالگی

فرزند بزرگ ایشان می‌گوید: فراموش نمی‌کنم زمانی که در نجف اشرف بودیم یک روز صبح در حدود سال ۱۳۱۷ شمسی یعنی دو سال قبل از وفاتشان از خواب برخاستند و اظهار داشتند امروز چشمم به شدت درد می‌کند به طوری که قادر به مطالعه و نوشتن نیستم و بسیار ناراحت به نظر می‌رسید. گویا زبان حالش این بود: شاید خاندان پیامبر مرا از در خانه شان طرد کرده باشند. آن مرحوم عادت داشتند که گاهی این مطلب را با تأثر می‌گفت و می‌گریست! در آن ایام من مشغول تحصیل بودم، رفتم به درس و ظهر که به خانه برگشتم دیدم ایشان مشغول نوشتن هستند. عرض کردم: درد چشمتان بهتر شد؟ فرمود: درد به کلی مرتفع گردید: پرسیدم: چطوری معالجه فرمودید؟ گفتند: وضو ساختم و مقابل قبله نشستم و کتاب «کافی» را به چشم کشیدم درد چشمم برطرف شد. و ایشان تا پایان عمر دیگر به درد چشم مبتلا نگردید.

۱۲۷۶ سفر به نجف

۱۳۰۴ بازگشت به قم



۱۲۵۴

ن ج ف

۲۰ سالگی

وقتی کتاب منازل الاخرة را نوشته و به چاپ رساندم، در قم شخصی بود به نام «عبدالرزاق مسأله‌گو» که همیشه قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه احکام شرعی را برای مردم می‌گفت. مرحوم پدرم «کربلای محمد رضا» از علاقه‌مندان منبر شیخ عبدالرزاق بود به حدی که هر روز در مجلس او حاضر می‌شد و شیخ هم بعد از مسأله گفتن، کتاب منازل الاخرة مرا می‌گشود و از آن برای شنوندگان و حاضران از روایات و احادیث آن می‌خواند. روزی پدرم به خانه آمد و مرا صدا زد و گفت شیخ عباس! کاش مثل عبدالرزاق مسئله‌گو می‌شدی و می‌توانستی منبر بروی و از این کتاب که او برای ما می‌خواند، تو هم می‌خواندی. چند بار خواستم بگویم پدرجان! این کتاب از آثار و تألیفات من است اما هر بار خودداری کردم و چیزی نگفتم و فقط عرض کردم دعا بفرمایید خداوند توفیقی مرحمت نماید.

سخنی پیرامون اهمیت شناخت دین

دین شناسی، دغدغهای مهم

یکی از دغدغه‌های جدی و مهم آدمی در دنیای امروز، تفکر و گفتگو پیرامون برخی از جامعه‌شناسان غربی این تحولات آنقدر عظیم بوده که گویی خود موضوع دین است. کثرت نظریه پردازی‌ها و مقالات علمی در موضوع دین و شکل‌گیری برخی جریان‌های اجتماعی و گاهی سیاسی، پیرامون پیروان يك دین شواهدی بر اهمیت بحث می‌باشد. هر چند این دغدغه يك موضوع نوظهور نبوده و عمری به بلندای تاریخ بشری دارد، ولیکن به نظر می‌رسد با گذشت زمان و آشنایی بشر با حوزه‌های جدید فکری و پیدایش پدیده‌هایی چون جهانی شدن اهمیت شناخت دین و گفتگو در مورد آن، افزایش یافته است.

انسان را تغییر داده است و انسان امروزی دیگر انسان قرن‌های گذشته نیست.

جامعه‌ی جهانی پا در دنیای مدرن گذاشت و این مدرنیته ارمان‌های جدیدی به دنبال داشت که جامعه‌ی دینی ما نیز به جهت این که جزئی از این جامعه‌ی جهانی است از این تغییرات بی‌نصیب نماند و تغییرات شگرفی را تجربه کرد. از همان آغاز تغییرات در اروپا خبر این تحولات فکری به جامعه‌ی ما منتقل شد و جامعه‌ی ما نیز آرام آرام تغییرات و تحولات تازه‌ای را تجربه کرد؛ نهضت مشروطه در ایران نمونه کوچکی از این تغییرات است که در کشورمان به دنبال تحولات جهانی صورت گرفت. در مثال مشروطه به دلیل بروز اجتماعی تحولات، دامنه تغییرات بهتر دیده می‌شود. نکته بسیار مهم این است که هر چند تغییرات و تحولات سیاسی بیشتر به چشم می‌آید اما تحولات اصلی در حوزه‌های تفکر و فرهنگ اجتماعی در حال شکل‌گیری بود که این گونه تحولات به دلیل این که در لایه‌های زیرین جامعه صورت می‌گیرد و تغییراتش آرام‌تر است کمتر به چشم می‌خورد غافل از این که زیرساخت‌های فرهنگی جامعه در حال تغییرند.

نکته بسیار مهم این است که هر چند تغییرات و تحولات سیاسی بیشتر به چشم می‌آید اما تحولات اصلی در حوزه‌های تفکر و فرهنگ اجتماعی در حال شکل‌گیری بود.

در این نوشتار می‌خواهیم کمی در مورد اهمیت دین‌شناسی با هم گفتگو کنیم اما نه از جنس مباحث دین‌شناسی تطبیقی و یا آشنایی با تعاریف مختلف دین و یا دیگر مباحث آکادمیک و عام دینی؛ بلکه انگیزه‌ی دیگری باعث قلم‌فرسایی در این زمینه شده است که در ادامه به بررسی آن خواهیم پرداخت.

جهان در حال تحول است

جامعه‌ی ما يك جامعه‌ی دینی است که در حوزه‌ی دینداری خود تاریخ پرفراز و نشیبی را طی کرده است، اما نمی‌توانیم تاریخ دینی خود را مستقل از تحولات جهانی مورد بررسی و تحلیل قرار دهیم چرا که تأثیرپذیری جوامع از یکدیگر امری اجتناب‌ناپذیر است.

جامعه‌ی اروپا با انقلاب صنعتی وارد دوره‌ی جدیدی از تاریخ خود شد که این دوره‌ی جدید، خود، عامل تحولات عظیمی در حوزه‌های مختلف بشری از جمله اقتصاد و سیاست و فرهنگ و... شده است. پس از انقلاب صنعتی، به تعبیرالوین تافلر، موج سوم که موج قوی‌تری است به راه افتاد که در واقع با انقلاب الکترونیکی و تحولات کامپیوتری در جهان آغاز شد. تافلر در مورد این موج می‌نویسد: «آنچه رخ می‌دهد صرفاً يك انقلاب تکنولوژیک نیست بلکه ظهور تمدن نوینی است به معنای کامل». هر يك از این انقلاب‌هایی که تاریخ بشر تجربه کرده تغییراتی را در جهان رقم زد که به بیان

تغییر نگاه به دین

تغییر نگاه به دین یکی از تغییراتی است که آرام آرام در جامعه ما مطرح شد. دیگر جنس سؤال‌های دینی از جنس سؤال‌های گذشته نبود و رنگ و بوی تازه‌ای به خود گرفت. اگر جوان دوره‌ی صفویه و قاجار به حقانیت تشیع فکر می‌کرد و سؤالش این بود که دفاع شیعه در برابر فلان شبهه اهل سنت در موضوع ولایت امیرالمؤمنین چیست، جوان امروزی در اصل دین‌داری دچار تزلزل شده است و «مدل دین‌داری» از سؤال‌های جدی اوست. او به دنبال شکل‌های جدیدی از دین‌داری می‌گردد. گویا انتظاری که از يك دین دارد عوض شده است به همین جهت در پایبندی به آداب و احکام دینی سست شده و برخوردش با گوهری که با مجاهدت‌های

سایت خبری دیگری معروف‌ترین گرایش‌هایی که جوانان به سمت آن‌ها روی آورده‌اند را اعلام می‌کند که متأسفانه شیطان‌پرستی یکی از این گرایش‌هاست.

فراوان به دستش رسیده و میراثی که حفظش به قیمت جان بزرگ مردانی تمام شده است مانند يك نسخه کهنه‌ی قدیمی است که تاریخ مصرفش گذشته است. این نوعی انحراف از راه راست است. می‌توان نشان داد که تمام این تغییرات ریشه در تحولات جهانی دارد.

افزایش گفتمان‌های روشن‌فکری و ظهور و گسترش فرقه‌های نوظهور و عرفان‌های جدید و افزایش گرایش جوانان ما به آن‌ها، زنگ خطری از این پدیده است که نگاه گذرا به رسانه‌ها، ما را از عرض و طول آن مطلع می‌کند.

یکی از خبرگزاری‌ها اعلام می‌کند که براساس آمار موجود، در سطح ایران حدود ۷۰ فرقه از نحله‌های فکری و فرهنگی منحرف در حال تلاش و فعالیت هستند. دیگری به نقل از وزیر اطلاعات از رشد فرقه‌های دگراندیش و انحرافی و تبلیغ گروه‌های انحرافی در جامعه دانش‌آموزی هشدار می‌دهد يك سایت اینترنتی از کاهش سن گرایش جوانان به عرفان‌های نوظهور و این که گروه هدف برخی از این نحله‌ها سنین ۱۲ تا ۱۷ ساله می‌باشد خبر می‌دهد و سایت خبری دیگری معروف‌ترین گرایش‌هایی که جوانان به سمت آن‌ها روی آورده‌اند را اعلام می‌کند که متأسفانه شیطان‌پرستی یکی از این گرایش‌هاست.

نکته‌ای که به اعتقاد من تذکر آن مهم می‌باشد این است که هر چند هنوز آمار تعداد کسانی که به این گونه نحله‌های روشن‌فکری و یا مکاتب نوظهور گرایش پیدا کرده‌اند و به بیان دیگر از مکتب اهل بیت فاصله گرفته‌اند نسبت به تعداد افراد جامعه زیاد نیست و خیلی از افراد جامعه هنوز در ظاهر خود را پایبند به این نحله‌ها و عضو آن‌ها نمی‌دانند؛ اما خطر اینجاست که طرز فکر این گروه‌ها در اعتقادات افراد تأثیر خود را گذاشته است. در مقام تمثیل این گروه‌های فکری تلاش می‌کنند دیگران را به رنگ خود درآورند و موفق شده‌اند تعداد محدودی را هم‌رنگ خود کنند با این حال افراد متعددی وجود دارند که هم‌رنگ نشده‌اند ولی قطره‌هایی از این رنگ به آن‌ها پاشیده است.

حال چه باید کرد؟

راه حل، افزایش شناخت نسبت به دین است.

هرچند در ابتدا اقدام‌های عملی مثل جلوگیری از فعالیت‌های این گروه‌ها و نحله‌های فکری به عنوان راه حل مشکل به ذهن می‌رسد، ولیکن روشن است که راه حل اصلی را در افزایش سطح بینش افراد باید جستجو کرد و دین‌شناسی این رسالت را به عهده دارد.

علت اصلی گرایش به سخن ناصواب، جهل و عدم شناخت مناسب و کافی است. اگر بتوانیم در خود و دیگران شناخت درستی از مقوله دین ایجاد کنیم این شناخت می‌تواند سپری مقاوم در برابر طوفان‌های فکری بوده و ما را از فتنه‌ها نجات دهد.

در راستای رسیدن به این شناخت لازم است به بررسی سؤال‌هایی از جنس سؤال‌های زیر بپردازیم.

جایگاه ما به عنوان يك انسان در این عالم کجاست؟ دین قرار است چه رابطه‌ای بین ما و اطرافمان ایجاد کند؟ دین چیست و قرار است کدام جای خالی زندگی مرا پر کند؟ آیا اصلاً زندگی من جای خالی دارد؟ چه دلیلی ما را به سمت دین سوق می‌دهد و چه انتظاری از دین داریم؟

اگر بتوانیم برای سؤال‌های فوق و یا سؤال‌هایی شبیه آن‌ها، پاسخ‌هایی روشن پیدا کنیم نگاه ما به دین به سمت نگاه درستی هم‌گرا شده و شناخت درستی نسبت به دین پیدا خواهیم کرد و این شناخت سبب می‌شود که در گزینش راه زندگی، صراط مستقیم را انتخاب کرده و سعادت را برای خود رقم بزنیم و از گمراهی در امان باشیم.

سطحی‌نگری در امر دین و نداشتن شناخت درست از آن، نقطه‌ی آسیب‌پذیر جامعه‌ی سنتی دینی ماست که افکار التقاطی و انحرافی دقیقاً از همین نقطه وارد فضای فکری جامعه می‌شود. افزایش بصیرت افراد در امر دین و ایجاد فهم عمیق در امور دینی می‌تواند مانع این گونه تغییرات نامطلوب در افراد و جامعه شود و همین موضوع است که اهمیت دین‌شناسی را آشکار می‌کند.



تفقه در دین يك وظیفه است

در پایان با اشاره به یکی از مضامین روایی در باب اهمیت دین‌شناسی، سخن را به پایان می‌بریم.

شناخت دین و پرهیز از سطحی‌نگری در دین یکی از دستوراتی است که ائمه اطهار به آن امر کرده‌اند و از نگاه اهل بیت یکی از وظایف اصلی يك مسلمان، فهم عمیق از دین است که از آن به تفقه در دین تعبیر شده است و آن را یکی از پرفضیلت‌ترین امور شمرده‌اند.

از نظر ائمه نه تنها تفقه در دین برای همه لازم و واجب است، بلکه هیچ عملی بدون داشتن تفقه، مورد رضایت و مقبول درگاه الهی نیست. امام کاظم علیه السلام می‌فرماید:

تَفَقَّهُوا فِي دِينِ اللَّهِ فَإِنَّ الْفَقْهَ مِفْتَاحُ الْبَصِيرَةِ وَ تَمَامُ الْعِبَادَةِ وَ السَّبَبُ إِلَى الْمَنَازِلِ الرَّفِيعَةِ وَ الرَّتَبِ الْجَلِيلَةِ فِي الدِّينِ وَ الدُّنْيَا وَ فَضْلُ الْفَقِيهِ عَلَى الْأَعْيَادِ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَوَاكِبِ وَ مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهُ فِي دِينِهِ لَمْ يَرْضَ اللَّهُ لَهُ عَمَلًا.^۲

دین خدا را عمیق بفهمید چرا که این فهم عمیق، کلید بینش و مایه کامل شدن عبادت و سبب رسیدن به منزلت‌های بلند و رتبه‌های والا در دین و دنیا است. و برتری فقیه نسبت به عابد همچون برتری

خورشید است نسبت به ستارگان و هرکس در دینش تفقه نداشته باشد خداوند از هیچ عملش راضی نمی‌شود.

و در روایت دیگری امام صادق علیه السلام در بیان اهمیت فهم عمیق از دین می‌فرماید:

لَوَدِدْتُ أَنَّ أَصْحَابِي ضُرِبَتْ رُءُوسُهُمْ بِالسَّيَاطِ حَتَّى يَتَفَقَّهُوا.^۳

دوست می‌داشتم سرهای اصحابم با تازیانه زده شود تا این که تفقه کنند.

به همین جهت است که صرف وقت برای شناخت صحیح دین ارزش پیدا می‌کند و بر هر کدام از ماست که در زندگی خود بخشی را برای آشنایی با دین اختصاص دهیم به امید آن که توفیق خداوند همراهمان باشد.

۱. موج سوم، ص ۴۸۵.

۲. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۲۱.

۳. کافی، ج ۱، کتاب فضل العلم، ح ۸.



عاشق و عاشقه
والت

برونده و پرتة

غدیر

غدیر دو راهی است؛ دو راهی ایمان و کفر. پیامبر علی را بلند می‌کند و راه ایمان را نشان می‌دهد. و این امر پیامبر است که حاضران به غایبان راهی که پیامبر نشان داد را نشان دهند...

و ما امروز باز به غدیر می‌رسیم، عده‌ای ایستاده‌اند و راه کفر را نشان می‌دهند! و عده‌ای باز راه را اشتباه می‌روند. پس ما - بنا به دستور پیامبر - می‌ایستیم، همین جا سر همین دو راهی و راه ایمان را نشان می‌دهیم، با همین توان اندکمان.

ای رسول خدا! خود شاهد باش! ما به دستور شما گوش سپردیم و اطاعت کردیم...

بیعت

بیعت اصطلاحاً به معنای پیمان بستن برای فرمان‌بری و اطاعت است. بیعت‌کننده با امیر خویش پیمان می‌بندد که در امور مربوط به خود و مسلمانان، تسلیم نظر وی باشد و در هیچ چیز از امور مزبور با او مخالفت نکند و تکالیفی که برعهده وی می‌گذارد...

صفحه ۴۳



ولایت یا محبت؛ مسئله این است!

صحبت از ولایت، وصایت، جانشینی و امامت حضرت امیر علیه السلام بحث دیروز و امروز نیست. مسئله کوچک و بی‌اهمیتی هم نیست که بتوان از آن چشم‌پوشی کرد. چون ولایت حضرت ابوتراب علیه السلام، «میزانی» است برای قبولی اعمال ما در برابر خداوند متعال!

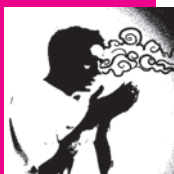
صفحه ۴۶



چگونه برای عید غدیر جشن بگیریم؟

شاید برخی نکاتی که به آنها اشاره خواهد شد، نکاتی ساده به نظر برسد که با اندکی تأمل یا پرسش از افراد با تجربه می‌توان به آنها دست یافت. اما...

صفحه ۴۸



کاروان‌های حج باز می‌گردند. آخرین حج پیامبر ﷺ پایان پذیرفته است - حجة الوداع - و رسول خدا ﷺ در راه مدینه است. تا غدیر فاصله‌ای چندان نیست، برکه‌ای با اندکی آب و چند نخل خرما - بستر حساس‌ترین رویداد تاریخ - و جایی که مسیر کاروان‌ها از هم جدا می‌شوند، برای همیشه! امین وحی بر پیامبر ﷺ فرود می‌آید: «یا أَيُّهَا الرَّسُولُ، بَلِّغْ...»، ای پیام‌آور، پیام را برسان! آن چه از سوی خدا بر تو فرو فرستاده شده است بازگویی، اگر پیغام را نرسانی رسالت خدا را نا تمام گذاشته‌ای. فرستاده‌ی حق در اندیشه است: چه کند و چگونه این پیام الهی را دوباره بیان کند و چگونه با مردمی این چنین اتمام حجت نماید.

باز هم جبرئیل با تأکیدی افزون‌تر زمزمه می‌کند: «بَلِّغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ» کاروانیان را بانگ می‌زند، رفتگان را باز می‌خواند و ماندگان را به انتظار می‌نشیند. جهاز شتران منبری می‌شوند تا حقیقت حق بر آن قرار گیرد و «پیام» را برسانند و اینجا قلب آفرینش تندتر می‌زند، آسمان به اضطراب می‌افتد، زمین انتظار می‌کشد.

اضطرابی شیرین و انتظاری سخت، عرش را ولوله‌ای فرا می‌گیرد و در عالم فرش، نور عرش‌ی با فرشیان بانگ بر می‌آورد:

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ... فَهَذَا... عَلِيُّ مَوْلَاهُ» و علی ﷺ را بر فراز می‌آورد و جان خویش را بر همگان می‌نماید تا حجت را بر همگان تمام کند.

آن‌گاه دست به دعا بر می‌دارد:

«اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذِلْ مَنْ خَذَلَهُ» بارالها آن کس را که دوستی‌اش کند دوست باش و آن کس را که با او دشمنی ورزد دشمن شو و آن کس را که یارش باشد یاری کن و آن که او را خواری خواهد خواری ساز.

خشان زبان می‌گشاید و شعر می‌خواند و بر سر دل‌ها گل می‌افشانند...

و آن‌گاه ندای آسمانی جبرئیل، پیغام حق را بر پیامبر ﷺ باز می‌خواند:

«امروز، دین شما را کمال بخشیدم و نعمت خویش را بر شما تمام کردم و اسلام را برای شما رضایت دادم».

و این‌گونه ولایت هم‌سنگ رسالت می‌شود و حقیقت رسالت آشکار می‌گردد.

از آن روز همه اهل ولایت در هر روزگار و هر سرزمین از شادمانی زمزمه می‌کنند: «الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بولاية مولانا اميرالمؤمنين ﷺ و الائمة الطاهرين ﷺ من ولده» سپاس خدای را که دست باورهایمان را در دامان ولایت امیرمؤمنان ﷺ و فرزندان پاکش آویخت و دل‌هایمان را جام شراب محبت ایشان کرد.

و اینک، هنوز هم خنکای نسیمی روح‌نواز و جان‌بخش دل‌اهل معرفت را تازه می‌کند و طراوت می‌بخشد، نسیمی بهشتی که گویی از عرش ره می‌سپرد و قرن‌هاست که همچنان در کالبد حق جویان جان تازه می‌دمد، نسیمی دلنشین که طراوت و تازگی‌اش هنوز هم چون هجدهم ذی‌الحجه حاجیان بازگشته از سفر را سرمست می‌سازد.

و شگفتا، این نسیم که از کویر می‌آید و می‌زاید، از دل تفتیده‌ی صحرا، از میان رمل‌ها و ریگ‌های داغ بیابان‌های حجاز، از کنار برکه‌ای کوچک، نشانه و یادگار بزرگ‌ترین اقیانوس جغرافیای معنویت، برکه‌ای در پهنه‌ی خاک که اقیانوس‌های افلاکی را در خویش جای داده است.

«غدیر»، نام مبارکی که از آن روز تا کنون جلوه‌گاه تجلی عنایت و رحمت آسمان بردستان نیازمند زمین

است و یادآور لطف بی‌کران خداوند بر انسان سرگردان و نمادی مقدس از ولایت و

امامت، برکه‌ای آب عمیق‌تر و بزرگ‌تر از هر دریا.

و
سدن اقیانوس خم



بیعت دستان پیامبر را بفشاریم

«بیعت»، کلمه‌ای است که همه‌ی ما بارها و بارها، در کتاب‌ها، مقالات، فیلم‌ها و سریال‌ها دیده و شنیده‌ایم. اما «بیعت»، وقتی همسایه‌ی «غدیر» می‌شود، دری به دنیایی پر از معرفت و خاطره و گریه و خنده به روی مان باز می‌کند؛ دنیایی پر فراز و نشیب که در یک سویش پایمردی و در سوی دیگرش پیمان شکنی است. در این نوشتار می‌خواهیم، یک بار دیگر، هست‌ها و باید‌های «بیعت» و «غدیر» را به نظاره بنشینیم.

«بیعت»، کلمه‌ای است که همه‌ی ما بارها و بارها، در کتاب‌ها، مقالات، فیلم‌ها و سریال‌ها دیده و شنیده‌ایم. اما «بیعت»، وقتی همسایه‌ی «غدیر» می‌شود، دری به دنیایی پر از معرفت و خاطره و گریه و خنده به روی مان باز می‌کند؛ دنیایی پر فراز و نشیب که در یک سویش پایمردی و در سوی دیگرش پیمان شکنی است. در این نوشتار می‌خواهیم، یک بار دیگر، هست‌ها و باید‌های «بیعت» و «غدیر» را به نظاره بنشینیم.

بیعت، پیمانی پایدار

معنای لغوی بیعت، «پیمان و قرارداد» است و مفاد این قرار داد می‌تواند خرید و فروش و یا پیمان همکاری باشد.^۱ در کنار از معنای عام و کلی، «بیعت» معنای خاص‌تری نیز دارد که اغلب وقتی این کلمه به کار می‌رود و با کلمه‌ی «بیعت» رو به رو می‌شویم، آن معنای اصطلاحی و رایج، به ذهن می‌رسد. بیعت اصطلاحاً به معنای پیمان بستن برای فرمان‌بری و اطاعت است. بیعت‌کننده با امیر خویش پیمان می‌بندد که در امور مربوط به خود و مسلمانان، تسلیم نظر وی باشد و در هیچ چیز از امور مزبور با او مخالفت نکند و تکالیفی که برعهده وی می‌گردد و وی را به انجام دادن آن مکلف می‌سازد اطاعت کند، خواه آن تکالیف موافق میل او باشد یا مخالف آن.^۲

بیعت، از جمله عهدهایی است که وفای به آن واجب است و در آیات و روایات بسیاری، شکننده‌ی آن به شدت نکوهش شده است.^۳

در غدیر چه گذشت؟

در ماجرای که در سال ۱۰ هجری و در منطقه‌ی «غدیر خم» اتفاق افتاد، پیامبر خدا ﷺ، پس از ایراد آن خطبه‌ی مشهور، مردم را به دست دادن با خود و امیر مؤمنان ﷺ به عنوان پیمان و بیعت فراخواندند و این بیعت را بیعتی از طرف خداوند دانستند و به این آیه استناد کردند: «کسانی که با تو بیعت می‌کنند، در

از «بستن» و «شکستن»

همه‌ی ما می‌دانیم که پس از غدیر، جز اندکی که شاید تعدادشان به انگشتان دست نمی‌رسد، بر سر پیمان خود نماندند و عهد خود را شکستند. آری، همان کسانی که در غدیر به رسول خدا ﷺ و امیر مؤمنان ﷺ، تبریک گفته بودند با ایشان پیمان بسته بودند تنها به فاصله‌ی چند ماه، دست بیعت به دیگری دادند و با آن همه سفارشی که رسول خدا ﷺ فرموده بود، پیمان وفاداری خویش را گسستند.

جامانده‌ایم اما...

حال سخن اینجاست، ما جامانگان غدیر چه کنیم؟ اولین قدم و مهم‌ترین، عمل به دستور رسول خداست. یعنی پیمان بستن با جانشین رسول خدا ﷺ، با کسی که آخرین خلیفه‌ی الهی است. او که در خطبه‌ی جاودان غدیر، یاری کننده‌ی دین خدا و انتقام‌گیرنده‌ی از دشمنان خدا معرفی شده است. یک بار دیگر سطرها را مرور کنیم: بیعت، پیمان محکم، عهد الهی، غدیر، قول به وفاداری و در آخر ناجوانمردی و پیمان شکنی... تمام آنچه گفته شد را می‌دانستیم، اما نکند خلاصه‌ی زندگانی ما نیز همین عبارات باشد! نکند هر روز که بر می‌خیزیم، با امام خویش پیمان می‌بندیم و نه به فاصله‌ی چند ماه! که تنها چند دقیقه‌ی بعد، «عهد» خویش می‌شکنیم؟... نکند که تاریخ، هر روز برای ما تکرار می‌شود؟

۱. شیعه شناسی و پاسخ به شبهات، ج ۱، ص ۴۵۳.

۲. همان.

۳. همان، ص ۴۶۰.

۴. سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۱۰.

۵. در این مراسم برای اخذ بیعت از زنان، با پرده‌ای دو قسمت مجزا ایجاد شد و ظرف آبی در زیر پرده قرار دادند تا زنان از یک سو دست خود را در آب برند و به این صورت بیعت نمایند.

از رفتن تا بستن

با توقف کاروان کنار برکه غدیر خم، پیامبر ﷺ دستور دادند: «کسی زیر پنج درخت کهن سالی که در آنجا بود نرود تا آن مکان برای برنامه سه روزه‌ی غدیر آماده شود.»

پس از این دستور، مردم کنار برکه‌ی غدیر در گستره‌ی بیابان پیاده شدند و هر یک برای خود جایی پیدا کردند و شتران خود را خواباندند. کم کم همه‌ی جمعیت در گوشه و کنار منطقه مستقر شدند. شدت گرما در اثر حرارت آفتاب و داغی زمین به حدی سوزنده بود که هر کس به دنبال چیزی بود تا خود را از سختی گرما حفظ کند.

۳

استقرار در منطقه‌ی غدیر

کاروان عظیم حجاج اکنون با پایان مراسم حج به استقبال غدیر می‌رفتند. روزی که پیامبر ﷺ از مکه حرکت کردند، سیل جمعیت بیش از صد و بیست هزار نفر تخمین زده می‌شد. دوازده هزار نفر از اهل یمن که همراه امیرالمؤمنین ﷺ برای حج آمده بودند و راه برگشتشان به سمت غدیر خم نبود، برای درک مراسم غدیر همراه پیامبر حرکت کردند. همچنین پنج هزار نفر از اهل مکه بار سفر بستند و با قافله‌ی بزرگ پیامبر راهی غدیر شدند. جالب‌تر از همه این که اهمیت مراسم باعث شده بود عده‌ای از مشرکین و کفار هم برای تماشای مراسم راهی غدیر شوند.

۲

کاروانی صد و بیست هزار نفری

آخرین حج پیامبر ﷺ به پایان رسیده بود. پس از آن، در روز چهاردهم ذی‌الحجه اعلام شد که در مکه نباید بیش از یک روز توقف کنند. فردا همه باید حرکت می‌کردند.

پیامبر ﷺ به بلال دستور داد تا بین مردم اعلان کند: «فردا کسی جز معلولان نباید باقی بماند، و همه باید به سوی غدیر خم حرکت کنند.»

با این اعلام، مردم متعجب از این که چرا پیامبر ﷺ در اولین و آخرین سفر حج خود به حرم الهی، مدتی در آنجا توقف نکرده تا مردم سؤالات خود را بپرسند و از محضر آن حضرت استفاده کنند، خود را برای فردا آماده می‌کردند.

همان روز جبرئیل نازل شد و لقب «امیرالمؤمنین» را به عنوان اختصاص آن به حضرت علی ﷺ آورد و خود نیز با همین لقب به ایشان سلام کرد: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین»

۱

دستور حرکت به سمت غدیر

بیعت

۶

اکنون نوبت اصلی‌ترین بخش این برنامه‌ی سه روزه بود؛ بیعت. در این بخش، صد و بیست و هزار نفر می‌بایست یکی یکی به بیعت می‌پرداختند. این عمل سه روز به طول انجامید. پیامبر ﷺ از قبل تدارک بیعت را دیده بود. ایشان دستور دادند در کنار منبر، زیر درختان، دو خیمه‌ی جداگانه در مقابل یکدیگر برپا شود. برنامه چنین بود که پیامبر ﷺ در یک خیمه و امیرالمؤمنین علیه السلام در خیمه‌ی دیگر جلوس فرمایند. آن گاه حاضرین در صفی مرتب، گروه گروه وارد دو خیمه شوند. ابتدا وارد خیمه‌ی پیامبر ﷺ شده و به نشانه‌ی قبول و اقرار با ایشان بیعت کنند و سپس به خیمه‌ی دیگر رفته و به نشانه‌ی تسلیم و اطاعت با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند و متعهد شدند هیچ‌گاه از آن تخطی نکنند!

مراسم پس از سخنرانی

۵

با پایان سخنرانی پیامبر ﷺ، برنامه سه روزه‌ی غدیر که هر کدام مکمل خطابه بود، یکی پس از دیگری آغاز شد. این برنامه از همان فراز منبر آغاز شد و تا آخرین روز ۲۰ ذی‌الحجه در هر فرصتی برنامه‌ای خاص اجرا شد. بستن عمامه سحاب بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام و پاسخ به سؤالات مردم پس از خطبه، از جمله‌ی این برنامه‌ها بود. صدای تبریک و تهنیت از میان جمعیت بلند شده بود. پیامبر ﷺ برای نشان دادن بزرگی این روز می‌فرمود: «به من تبریک بگویید، به من تهنیت بگویید، زیرا خداوند مرا به نبوت و اهل بیتم را به امامت اختصاص داده است.»

خطابه غدیر

۴

به کمک مقداد، سلمان، ابوذر و عمار، جایگاه سخنرانی پیامبر ﷺ آماده شد. مقارن ظهر، با همه‌ی مردم پشت سر پیامبر ﷺ و در برابر منبر غدیر نمازی صد و بیست هزار نفری خواندند. پس از نماز، جمعیت منتظر سخنرانی پیامبر ﷺ بودند. شرایط سخنرانی که مهیا شد، ایشان به بالای منبر رفته و در آخرین نقطه‌ی آن ایستادند. سپس امیرالمؤمنین علیه السلام را فرا خواندند تا بالای منبر بیایند. ایشان یک پله پایین‌تر از پیامبر ﷺ و سمت راست حضرت ایستادند در حالی که دست پیامبر ﷺ بر شانه ایشان بود. و سخنرانی آغاز شد.

گفت

کسی که خوابیده است را می‌توان بیدار کرد. اما کسی که خودش را به خواب زده، هرگز ... حالا برای برخی هم گفتن بعضی مطالب، مانند این است که خودشان را به خواب زده‌اند و به هیچ وجه نمی‌خواهند از خواب غفلت بیدار شوند. جالب‌تر اینجاست که فکر می‌کنند فقط خودشان می‌دانند که خود را به خواب زده‌اند!

صحبت از ولایت، وصایت، جانشینی و امامت حضرت امیر علیه السلام بحث دیروز و امروز نیست. مسئله کوچک و بی‌اهمیتی هم نیست که بتوان از آن چشم پوشی کرد. چون ولایت حضرت ابوتراب علیه السلام، «میزانی» است برای قبولی اعمال ما در برابر خداوند متعال!

یکی از مسائلی که ذهن بعضی‌ها را به خود مشغول کرده، عبارتی است که پیامبر نور و رحمت، در روز غدیر اعلام فرمودند که: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَى فِهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ». همان طور که متوجه شدید، ایشان کلمه مولی را مورد سوال قرار می‌دهند. به راستی آیا گفتار حضرت رحمة للعالمین علیه السلام گواهی صادق برای مسلمانان نیست؟! و تاویل این عبارت آن چنان است که عده‌ای برای شانه خالی کردن از زیر بار قبول ولایت حضرت فاروق، می‌خواهند تمام ابعاد حدیث غدیر را بررسی و آن گاه حقیقت را دریابند؟! و حال، اگر حقیقت گفته شد، آیا واقعیت را می‌پذیرند؟! بگذریم...

کلمه ولی گرچه بر حسب لغت در معانی مختلفی استعمال گردیده و از لفاظ مشترکه است ولی به اتفاق از همه آن معانی، یکی از دو معنی در حدیث غدیر مقصود بوده است.

یک: مالک (به معنی اولی) که مورد اتفاق نظر شیعه است.

دو: محب و ناصر که اهل تسنن به آن معتقدند.

در کتاب مستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری

از علمای بزرگ اهل سنت می‌نویسد از زید بن ارقم

نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «يا أَيُّهَا

النَّاس! مَنْ أُولَى بِكُمْ مَنْ أَنْفُسِكُمْ؟ قَالُوا:

الله وَ رَسُولُهُ أَعْلَم. قَالَ: مَنْ

كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ

مَولاه»^۲

تردیدی نیست در اینکه

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در این بیان،

هم اولویت خود را اظهار نموده و هم اولویت

حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام را.

از مجموع تعالیم موجود در کتب شیعه و اهل تسنن،

چنین به نظر می‌رسد که مساله‌ای مهم مد نظر وجود

نازنین رسول الهی صلی الله علیه و آله بوده است و آن نیست جز امر «خلافت

و امامت» حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و اگر قصد

حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله تکلیف مردم بر «محبت و دوستی» نسبت به

حضرت صدیق اکبر علیه السلام بود، این همه تأکید لازم نبوده است. به نظر

شما خواننده‌ی این مطلب، آیا برای ابراز دوستی، لازم بوده که نبی اکرم صلی الله علیه و آله

جمعیتی صد بیست هزار نفری را سه روز در گرمای طاقت فرسای حجاز به

توقف کشند و بگویند با علی «دوست» باشید و او را بعد از من دوست بدارید؟! و بعد از آن، همه و همه خدمت مولا مشرف شوند و با ایشان «بیعت» کنند.

که از جمله‌ی آنان خلفای اهل تسنن بودند که در این امر خطیر پیشتاز بودند!

داستان حارث بن نعمان قه‌ری هم گویای گواه دیگری بر این امر است. همو که بعد از ماجرای غدیر به خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و بی ادبانه و گستاخانه به حضور

پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و رو به آسمان کرد و گفت: «خدایا! اگر این امر ولایت از سوی

توست، از آسمان سنگی بر من فرو فرست و اگر این طور نیست، محمد را دچار

عذاب کن»؛ و آن گاه بود که جلوی چشم همگان سنگی از آسمان فرود آمد و

او به عذابی واقع شد که به تعبیر قرآن «لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ»^۳.

اشعاری هم که جمعی از شعرا در باب موضوع غدیر سروده و تصریح به

امامت آن حضرت کرده‌اند، به خلافت و جانشینی حضرت اسدالله

الغالب، علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله اشاره دارد؛ و این‌ها

همه گوشه‌ای از حقیقتی است که بر وصایت، خلافت، جانشینی

و امامت حضرت ابالحسن، علی بن ابیطالب علیه السلام اشاره دارد.

ولایت یا محبت! مسئله این است!

۱. هر که را من مولای او هستم، پس این علی مولای اوست.

۲. ای مردم! چه کسی سزاوارتر است از خودتان بر شما؟! پاسخ دادند: خدا و رسولش. حضرت فرمودند: پس هر کس من مولای اویم، پس این علی مولای اوست.

۳. و خدا ولی و سرپرست ماست؛ و من سرپرست مومنین و سزاوارم بر شما از خودتان. پس هر کس من مولی و سرپرست اویم، پس این مولای اوست. یعنی علی بن ابیطالب.

۴. سوره معارج، آیه ۱ تا ۳.

خودت انتخاب کن!

- + روزه گرفتن
- + غسل کردن
- + صدقه دادن
- + دعا کردن

- + نماز خواندن
- + دید و بازدید
- + زیارت امین الله
- + هدیه دادن

- + نیکی کردن
- + خوشحال بودن
- + عقد اخوت و برادری
- + تبریک به معصومین علیهم السلام

روز عید غدیر چه کار کنیم؟

پیشنهاد اول

صبح از خواب بیدار می‌شیم. واقعا از صمیم قلب خوشحالیم. به خانواده سلام کرده و عید را تبریک می‌گیریم. بعد تا آخر روز، سعی می‌کنیم که به سایر اعضا خانواده نیکی کنیم.

پیشنهاد دوم

در تمام طول روز قلبا خوشحالیم. [عیده دیگه!] با هر کس که مواجه می‌شیم، سعی می‌کنیم به او کمک کرده و نیکی کنیم. **+** به اقوام نزدیک سر می‌زنیم و حال و احوال آنان را جویا می‌شیم.

پیشنهاد سوم

در تمام طول روز قلبا خوشحالیم. [گفتم که عیده!] با هر کس که مواجه می‌شیم، سعی می‌کنیم به او کمک کرده و نیکی کنیم. **+** به اعضای خانواده هدیه می‌دهیم. [لازم نیست هدیه خیلی گرون باشه!]

پیشنهاد چهارم

روزه بگیریم! سخته؟! واقعا سخته؟
خب، ۳ تا پیشنهاد دارم:
اول. یک ذره به ثواب روزه این روز فکر کن، شاید نظرت عوض شه.
دوم. سایر اعضای خانواده را تشویق کن تا روزه بگیرن!
سوم. اگر می‌دونی که کسی از افراد فامیل روزه می‌گیره، دعوتش کن برای صرف افطار.

پیشنهاد پنجم

شب قبل از عید همدیگر رو تشویق می‌کنیم تا فردا همه با هم روزه بگیریم.
روزه می‌گیریم.
غسل می‌کنیم.
به اعضای خانواده تبریک می‌گیریم.
[برای هر کدومشون یک هدیه خریدیم]
به بچه‌ها [اگر دارین!] عیدی می‌دیم.
تو طول روز هر کسی رو دیدیم، تو انجام کارها بهش کمک می‌کنیم.
بعد از افطار لباس‌های فاخر [یعنی لباس مهمونی] می‌پوشیم و می‌ریم دیدن اقوام.
شب هم شام با اعضای خانواده می‌ریم بیرون! [کباب! پیتزا! شایدم رفتیم پارک!]

علی

پیشنهاد ششم

خوش به حال اونایی که تو همچین روزی، نجف هستن!
زیارت امیرالمومنین علیه السلام
اگر نجف بودین که خوش به حالتون، خودتون بلدین اونجا چی کار کنین.
اما اگر توفیق پیدا نکردین، از دور حضرت را زیارت کنین؛ **زیارت امین الله.**
بقیه رو هم تشویق کنین که تو این روز، حضرت امیرالمومنین علیه السلام را با این زیارت نامه مختصر، زیارت کنن. [مثلا به دوستاتون SMS بزنین.]

پیشنهاد هفتم

خیلی حوصله نداری!
می‌خواهی بدون اینکه از جات تکون بخوری یا روزه بگیري یا غسل کنی، یک کار بزرگ تو این روز انجام بدی؟
به پیامبر صلی الله علیه و آله تبریک بگو!
به امیرالمومنین علیه السلام تبریک بگو!
به امام زمان علیه السلام تبریک بگو!
برای فرج امام زمان علیه السلام هم خیلی دعا کن!

توجه! توجه!

اگر آرزو دارید در ثواب جشن های غدیر سهیم باشید...
اگر نمی دانید برگزاری يك جشن به چه چیزهایی نیازمند است...
حتماً این مطلب را بخوانید!!

چگونه برای عید غدیر جشن بگیریم؟

ممکن است شما هم یکی از هزاران نفری باشید که در ایام عید غدیر - بزرگ ترین عید خداوند - تلاش می کنید تا هر طور شده در مسجد، دانشگاه، مدرسه، محله یا حتی خانه ی خود جشنی زیبا برپا کنند تا ارادت خود را به پیامبر ﷺ و امیر مؤمنان ﷺ نشان دهند.

شاید برخی نکاتی که در ادامه به آن ها اشاره خواهد شد، نکاتی ساده به نظر برسد که با اندکی تأمل یا پرسش از افراد با تجربه می توان به آن ها دست یافت. اما تلاش ما بر این بوده است که با جمع آوری این نکته ها در کنار هم، دستورات عمل نسبتاً کاملی برای برگزاری يك جشن آبرومند ارائه کنیم و اندکی از نگرانی افرادی که تجربه ی زیادی در برگزاری جشن ندارند بکاهیم.

محتوای جشن

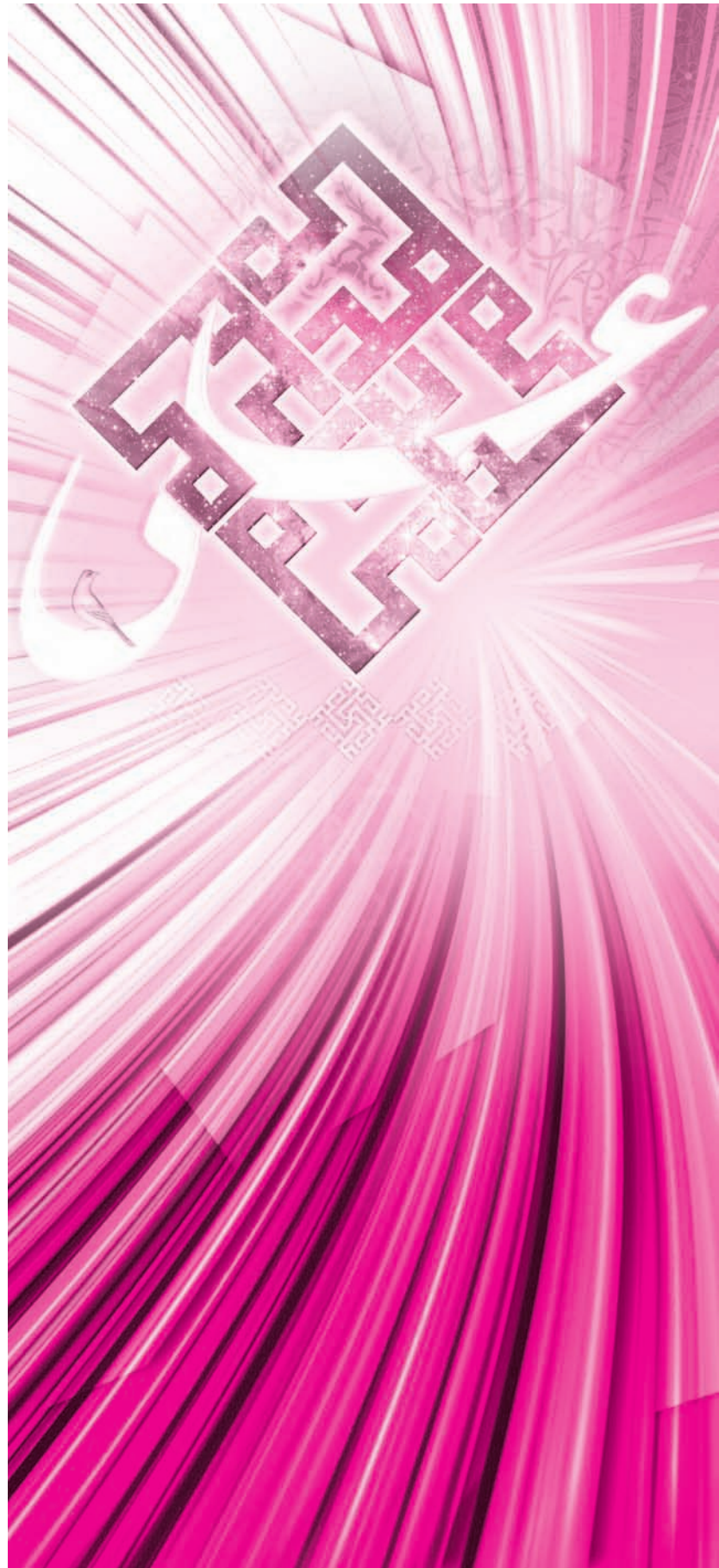
یکی از مهم ترین موضوعاتی که می توان در ابتدا مورد بررسی قرار داد، چگونگی انتخاب محتوای برنامه است. شاید بررسی تمامی ابعاد این موضوع از حوصله این نوشتار خارج باشد ولی می توانیم به موارد مهمی اشاره کنیم که خالی از لطف نیست.

اگر بخواهیم یک برنامه ی مؤثر داشته باشیم و در این برنامه فقط از بحث های استدلالی استفاده کنیم لزوماً به تغییر در مخاطب نمی رسیم. ما باید علاوه بر مطالب استدلالی از مباحث تبیینی و یا تبلیغی نیز استفاده کنیم.

به این موضوع توجه ویژه ای کنید:

شیعه در طول تاریخ همیشه در معرض پاسخ به اتهام های ناروا بوده و سعی در اثبات حقانیت خود داشته است و این امر باعث شده تا در بیشتر موارد مباحث خود را استدلالی و تطبیقی بیان کند. اما امروزه دشمن، در بسیاری از موارد بدون تعرض به اسلام، موضوع خود را به بهترین صورت تبیین کرده و مسلمانان را در اعتقاد خود سست می کند. مانند مسیحیت، عرفان های نوظهور...

به بیان دیگر، ما با تسلط به شبهات، باید در صورت بروز شبهه از این سلاح استفاده کنیم و در باقی موارد سعی در تبیین درست اعتقادات خود داشته باشیم. نکته ی بسیار مهم دیگری که باید مدنظر داشته باشیم این است که نباید همه ی مهمان ها و مخاطبین خود را يك اندازه و يك شکل تصور کنیم و به دنبال تحوّل کلی در همه ی آن ها، باشیم. هر چند اگر این اتفاق بیفتد نهایت لطف خداست. اما بهتر است از ابتدا تعریفی از تغییر برای خود داشته باشیم تا به عنوان یک معیار مناسب بتوانیم نتیجه ی برنامه های خود را تحلیل کنیم.



امروزی و مرتبط با موضوع شما باشد. مثلاً می‌شود روی یک تابلو نوشت «میدونی یکی هست که بهش قول دادی؟» و بعد راجع به بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام صحبت کنید.

● استانداردها:

- نمایش یک پیام تبلیغی قابل رؤیت
- برقراری ایستگاه در یک محل پر رفت و آمد (عبوری)
- زمان هر اجرا حداکثر ۷ دقیقه است.
- استفاده از مجریان بسیار توانا و خوش برخورد.

انواع برگزاری جشن

در ادامه تلاش می‌کنیم انواع سبک‌های برگزاری مراسم را مورد بررسی قرار دهیم.

الف) جشن عمومی

این سبک را اگر تا به حال اجرا نکرده باشید به احتمال زیاد دیده‌اید. در این سبک جشن به صورت یک برنامه‌ی جمعی و یکپارچه است که کل پیام تبلیغی برنامه به صورت منسجم و متنوع به مخاطب رسانده می‌شود. این تنوع می‌تواند شامل سخنرانی، مسابقه، مداحی و... باشد.

● استانداردها:

- حتی المقدور عصر روز تعطیل باشد.
- زمان جزء به جزء برنامه از پیش آماده‌سازی شده باشد.
- موضوع، نام و محتوای جشن می‌بایست با توجه به اهداف تبلیغی تعیین شود.

د) نمایشگاه غرفه‌ای

این سبک یکی از پرمزیت‌ترین روش‌های برگزاری مراسم است که دارای چندین غرفه یا تالار می‌باشد. و هر کدام هم دارای سبزی واحد است. یکی از مزایای این روش این است که هر کس هر زمانی که به برنامه‌ی شما وارد شود، حداکثر ۱۰ تا ۲۰ دقیقه منتظر می‌ماند (مدت زمانی که اولین غرفه خالی شود و بینندگان آن به سمت غرفه‌ی دوم بروند) و بعد می‌تواند از برنامه استفاده کند و نهایتاً حدود ۴۰ تا ۵۰ دقیقه برنامه زمان خواهد برد. به همین خاطر برای فضاهای عمومی و با هر نوع مخاطبی فوق‌العاده مناسب می‌باشد. مزیت دوم این که به علت زمان کوتاه هر غرفه و تحرک موجود (حرکت بین غرفه‌ها)، شرکت‌کننده‌ها خسته نمی‌شوند.

● استانداردها:

- تعداد غرفه‌ها حداقل ۲ و حداکثر ۴
- زمان هر غرفه بین ۱۰ تا ۲۰ دقیقه
- مجریان مسلط به همه‌ی غرفه‌ها
- میز پرسش و پاسخ جهت پاسخ به سؤالات عمومی

ب) سمینار به صورت گفتگو

این سبک، از نظر اجرا بسیار شبیه جشن عمومی است با این تفاوت که علاوه بر ارائه‌ی محتوا، با شرکت‌کنندگان گفتگو می‌شود و آن‌ها مشارکت خود را در برنامه احساس می‌کنند. در این نوع برنامه، معمولاً اجرا توسط ۲ یا ۳ مجری همزمان می‌باشد.

● استانداردها

- مجریان مسلط
- حتی المقدور عصر روز تعطیل باشد.
- زمان جزء به جزء برنامه از پیش آماده‌سازی شده باشد.
- موضوع، نام و محتوای جشن می‌بایست با توجه به اهداف تبلیغی تعیین شود.

ه) نمایشگاه کتاب

این سبک هم می‌تواند به صورت مستقل برگزار شود و هم بخشی از یک برنامه عمومی باشد. در این روش یک یا چند غرفه که در آن‌ها کتاب‌های مربوط به موضوع برنامه به صورت Power point نمایش داده می‌شود وجود دارد. پیشنهاد می‌شود جهت جذابیت بیشتر برای معرفی هر کتاب، موضوعی عمومی و یا داستانی از آن کتاب را مطرح کنید.

● استانداردها:

- تعداد غرفه‌ها حداقل ۱ و حداکثر ۴
- زمان هر غرفه بین ۱۰ تا ۳۰ دقیقه
- مجریان مسلط به همه‌ی کتاب‌ها
- وجود بخشی برای عرضه کتاب‌ها

ج) ایستگاه تبلیغی

در این روش از امکاناتی نظیر تابلو، بنر و... استفاده می‌کنیم، و در یک زمان کوتاه با بیانی شیوا پیام برنامه خود را منتقل می‌کنید. معمولاً سعی می‌شود تابلوهایی که از روی آن‌ها پیام خود را توضیح می‌دهید در جاهای شلوغ استفاده شوند. خیلی مهم است که پیام آن‌ها جذاب،

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
بَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِنْ
تَلْحُمٍ فَارِثِ الْيَسْمِينِ
فَلْيَعْبُدْهُ وَشَكَرْ لَهُ
يَوْمَ الْقِيَامِ إِنَّهُ
كَانَ الْعَاذِرَ الْكَافِرِينَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ



برونده و پرتة

محرم

«باز این چه شورش است که» در جان ما انداخته‌ای و نورش وجودمان را معطر کرده است... انگار نه انگار که ما همان فراموش‌کاران دیروزیم؛ همان‌ها که در مجلس روضه‌ات که «سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است» عهد بستیم دیگر طرف خرابکاری‌های گذشته‌مان نرویم، اما... اما حالا امسال هم دوباره آمده‌ای تا با قطره‌های اشکت قلب‌هایمان را بشویی... و انگار -مثل قبل- به ما که خجالت می‌کشیم وارد خیمه‌ات شویم، لبخند می‌زنی که «در بارگاه قدس که جای ملال نیست»، لبخند می‌زنی که سرمان را بالا بیاوریم... چقدر مهربانی و همه دوستت دارند، تو را و ماه تو را «...که نامش محرم است».

سیاهپوشی؛ درست یا غلط؟

می‌گویند: «در تاریخ سیاهپوشی نبوده است و مشکی پوشیدن در عزاداری از مطالبی است که از خودمان درآوردیم.» یا می‌گویند: «مشکی پوشیدن مکروه است و بنابراین مشکی پوشیدن، هم سند دینی ندارد و هم انجام مکروه است.»

صفحه ۵۲



بغداد؛ عاشورای سال ۳۵۲ قمری

این روزها آن چنان نظریه‌پردازی غیر متخصصین - به ویژه در امور دینی - رایج شده است که بسیاری از آنچه در اذهان جای می‌گیرد مطلبی کاملاً بی‌اساس است. به همین دلیل ممکن است عده‌های قدمت عزاداری دسته‌جمعی را نهایتاً از عصر صفویه قلمداد کنند...

صفحه ۵۴



نگاهی مختصر به خاندان بنی‌امیه

عبدمناف چهار پسر داشت به نام‌های نوفل، مطلب، عبدشمس و هاشم. دو تای آخری دو قلو بودند که به هنگام تولد از ناحیه پیشانی به طور سطحی به هم چسبیده بودند. برای جدا کردن آن دو از هم، ناچار شدند با شمشیر نقطه اتصال را بریده و آن دو را از هم جدا کنند.

صفحه ۵۶





سیاهپوشی؛ درست یا غلط؟

در حدیثی آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به زنی که شوهرش فوت کرده بود فرمودند که در عزای شوهرش «تَسَلَّبْ» نماید. و تَسَلَّبُ یعنی «سیلاب» به تن نمودن. همچنین حضرت در عزای جناب حمزه نیز امر به «تَسَلَّب» نمودند و در شهادت جعفر طیار به همسر او جناب أسماء فرمودند که لباس «جداد» بپوشد. در شعر شعری عرب عبارتی آمده که نشان می‌دهد آنان لباس عزا را لباس مشکی یا لباس تیره می‌دانستند. سیف بن عمیره از اصحاب امام صادق علیه السلام

در شعری می‌گوید:

وَأَلْبَسَ ثِيَابَ الْحُزْنِ يَوْمَ مُصَابِهِ مَا بَيْنَ أَسْوَدَ حَالِكٍ أَوْ أَخْضَرٍ

و در روز مصیبت لباس غم بپوش، به رنگی بین مشکی و سبز (سبز تیره) شاهدهای تاریخی فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد اهل بیت علیهم السلام و نزدیکان ایشان برای عزا رنگ مشکی را به کار می‌بردند که چند نمونه‌ی آن آورده شده است:

- جناب ام سلمه در عزای سیدالشهداء علیه السلام قبه‌ای مشکی برپا نمود و لباس مشکی پوشید.
- زنان بنی هاشم در عزای سیدالشهداء در برابر امام سجاده علیه السلام مشکی پوشیدند.
- در روز شهادت امیرمؤمنان علیه السلام امام مجتبی علیه السلام به عنوان وصی حضرت در نزد مردم حاضر شدند و خطبه خواندند در حالی که پیراهن مشکی بر تن داشتند.

با دورافتادن از منابع دینی و افراد آگاه که توانایی دارند تا آنچه ائمه هدی فرموده‌اند به مردم برسانند، عده‌ای به خود اجازه داده‌اند تا پیرامون مباحث دینی نظریه‌پردازی نمایند و آنچه به نظرشان رسیده بعضاً بی هیچ مدرک و بعضاً با دستاویز نمودن قسمتی از تاریخ یا قسمتی از احادیث به عنوان مطالبی علمی جا بزنند. حال آن که روشن است آن کسی که حق دارد درباره‌ی نظر دین سخن بگوید فقیه و محدث است.

می‌گویند: «مذهبی‌ها عموماً تیره‌پوش هستند» حال آن که عده‌ی زیادی از سیاهپوشان در ایام عزاداری، در سایر ایام، بنا بر سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله سپیدپوش هستند.

می‌گویند: «در تاریخ سیاهپوشی نبوده است و مشکی پوشیدن در عزاداری از مطالبی است که از خودمان درآوردیم.»

یا می‌گویند: «مشکی پوشیدن مکروه است و بنابراین مشکی پوشیدن، هم سند دینی ندارد و هم انجام مکروه است.» این دو مطلب را به تفصیل بررسی می‌نماییم:

شواهد تاریخی و روایی

در اشعار شعری عرب و احادیث، لغاتی هستند که لغت دانان (از جمله در لغتنامه‌ی مشهور لسان‌العرب) این کلمات را لباس عزا و لباس مشکی معنا نموده‌اند. کلماتی چون «جداد»، «سیلاب» و «مآلی».

نظرات برخی بزرگان

محدث نوری استاد شیخ عباس قمی در کتاب مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۳۲۸ پس از آوردن احادیث و وقایعی از این دست می‌فرماید: این احادیث و وقایع اشاره یا دلالت به عدم کراهت مشکی پوشیدن دارد یا برتری و ترجیح سیاهپوشی به خاطر اندوه در عزای اباعبدالله علیه السلام، همان طور که سیره‌ی بزرگان در ایام ماتم آن بزرگوار چنین است. سید بن طاووس (متوفی ۶۶۴ هـ ق) در کشف المحجّه لثمره المهجّه، فصل ۹۲، صفحه ۸۲ می‌فرماید:

از جمله حقوق رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از وفاتشان و مخصوصاً در روز وفات آن جناب این است که تمامی مسلمانان بر خاک بلکه بر شن بنشینند و برترین لباسی که اهل عزا از مشکی می‌پوشند بر تن کنند...

این امر نشانگر این است که پوشیدن پیراهن مشکی برای عزاداری امر جدیدی نیست و ریشه در تاریخ و سنت دارد. این مقدار از شواهد کافی است تا این توهم که سیاهپوشی ریشه‌ی تاریخی و دینی ندارد از بین برود.

این مطلب که آیا مشکی پوشیدن کراهت دارد یا خیر را باید از مراجع تقلید سؤال نمود زیرا سؤال از یک حکم شرعی است.

دو مطلب باید تذکر داده شود:

۱. عده‌ای گویند که «کراهت لباس مشکی مربوط به این است که بنی‌عبّاس سیاهپوش بودند و لباس سیاه نماد ایشان گردیده بود و بنابراین خود رنگ مشکی کراهت ندارد.» عرض نگارنده این است که مطالب فقهی را کلاً باید به فقها واکذار نمود و با اطلاع یافتن از قسمتی از مطالب یا دخیل نمودن حدس و گمان نظر نداد. چنان‌که در فتاوا می‌بینیم که عده‌ای از فقها برای رنگ مشکی قائل به کراهت هستند.
۲. در مورد اصل کراهت برای رنگ مشکی، مستثنی بودن کراهت در بعضی موارد مثل عبا، عمامه، ردا، چادر مشکی و چکمه، و مکروه بودن لباس مشکی در نماز و نه در غیر آن بین فقها اختلاف فتوا وجود دارد، اما با

این حال اکثر مراجع کراهتی برای سیاه‌پوشی در عزای سیدالشهداء علیه السلام قائل نیستند و بلکه بسیاری از جمله میرزای شیرازی، محدث نوری، سید ابوالحسن اصفهانی، سید عبدالهادی شیرازی، سید محسن حکیم، سید محمد شیرازی، سید ابوالقاسم خوئی، سید محمدباقر صدر، آیت الله گلپایگانی، آیت الله فاضل لنکرانی، آیت الله تبریزی و آیت الله بهجت آن را پسندیده می‌دانستند.

سیاهپوشی در عرف جامعه

روشن است که امروز پوشیدن مشکی نماد عزاداری است؛ حتی در جوامع غربی افراد برای عزا از کراوات مشکی استفاده می‌کنند. جای تعجب است کسانی که در عزای عزیزانشان مشکی می‌پوشند از مشکی پوشیدن در ایام عزاداری نهی می‌نمایند. اگر پدر یا مادر فردی از دنیا برود و او مشکی نپوشد مورد سرزنش دیگران قرار می‌گیرد که این مطلب نشان می‌دهد سیاه‌پوشی برای عزا کاملاً در جامعه ما جا افتاده است. اگر در مجلس عزایی کسی برود و به صاحب عزا بگوید: «چرا مشکی پوشیدی این رنگ افسردگی میاره!» به این فرد چه جوابی داده می‌شود؟

اگر برای شیعیان، عزیز زهرا آنقدر عزیز است و مصیبت او آنقدر بزرگ است که می‌خواهند هر سال در عزای او مشکی بیوشند، باید متهم گردند؟ اشکی که از سر عطفه برای سیدالشهداء علیه السلام سرازیر می‌شود شایان سرزنش است در حالی که در مرگ عزیزان که به مرگ طبیعی و در اوج پیری از دنیا می‌روند رواست؟ آیا مناسب است که ایام شهادت فردی از ائمه بر ما بگذرد و ما در سوگ آنان تغییر چهره ندهیم و عزای آنان در ما اثر ننماید، در حالی که هر جامعه‌ای روز مرگ بزرگ خود را بزرگ می‌دارد و در حالی که به فرموده‌ی امام رضا علیه السلام امام پدر دلسوز و مادر مهربان است...

مناسب است همگی در عزای تک تک ائمه علیهم السلام لباس مشکی بپوشیم و احترام ایام عزا را حفظ نماییم تا به دوستان خود نیز که از ایام قمری غافل هستند رسیدن این ایام را یادآور شده باشیم.





اولین عزاداری آشکار و عمومی ثبت شده در تاریخ بغداد؛ عاشورای سال ۳۵۲ قمری

بیش از ۱۰۰۰ سال قبل

این روزها آن چنان نظریه‌پردازی غیر متخصصین - به ویژه در امور دینی - رایج شده است که بسیاری از آنچه در اذهان جای می‌گیرد مطلبی کاملاً بی‌اساس است. به همین دلیل ممکن است عده‌ای قدمت عزاداری دسته‌جمعی را نهایتاً از عصر صفویه قلمداد کنند و حتی برخی گمان برند در این پنجاه سال اخیر است که عزاداری عمومی رایج شده است!

به گواهی تاریخ و تاریخ‌نگاران اکنون بیش از ۱۰۰۰ سال از اولین عزاداری آشکار و عمومی شیعیان می‌گذرد. مُعزُّ الدوله دیلمی، سلطان بزرگ و مقتدر آل بویه که اقدامات گوناگونی در آشکار ساختن شعائر شیعی در عراق - مهد خلافت عباسی - انجام داده بود، برای اولین بار، در عاشورای سال ۳۵۲ هجری، مردم بغداد را به نوحه و ماتم بر حضرت اباعبدالله علیه السلام فراخواند. تا قبل از این سال عزاداری امام حسین علیه السلام علنی نبود و به صورت پنهانی در خانه‌ها انجام می‌گرفت. اما پس از این سال و در نیمه دوم قرن چهارم، سوگواری دیگر به صورت علنی و در کوچه و بازار انجام می‌یافت. سیوطی عالم بزرگ اهل سنت در این مورد می‌نویسد:

«در سال ۳۵۲، روز عاشورا، معز الدوله فرمان داد که مردم، بازارها را ببندند و طبّاخان طبخ نکنند. در بازار قبه‌هایی نصب کردند و مردم در حالی که به سر و روی خویش می‌زدند در خیابان‌ها به راه افتادند و به اقامه عزا پرداختند. این نخستین روزی بود که در بغداد به صورت آشکارا بر حسین نوحه خوانی می‌شد.»^۱ البته پیش از این تاریخ نیز بارها شیعیان تمایل خود را برای برگزاری مراسم آشکار و عمومی ابراز نموده بودند، اما هر بار با مخالفت‌های فراوانی از سوی دشمنان اهل بیت مواجه می‌شدند. اما این بار قضیه تفاوت می‌کرد زیرا از یک طرف تعداد شیعیان ساکن در بغداد بسیار زیاد بود و از طرف دیگر حکومت نیز به پشتیبانی از آنان پرداخته بود.^۲ از این تاریخ به بعد عزاداری به صورتی علنی برگزار می‌شد تا جایی که علامت‌های عزا در خانه بزرگانی همچون شیخ طوسی و سید مرتضی نگهداری می‌شد.

در همان سال‌ها که فاطمیان اسماعیلی نیز تازه مصر را به تصرف در آورده و قاهره را بنا نموده بودند، مراسم عاشورا در مصر انجام می‌یافت. به گواهی تاریخ‌نگاران مراسم عاشورا در زمان فاطمیان هر ساله برپا می‌شد؛ بازارها را می‌بستند و مردم دسته‌جمعی در حالی که با هم ابیاتی در مصیبت کربلا می‌خواندند و نوحه‌گری می‌کردند به مسجد جامع قاهره می‌رفتند.

۱. تاریخ خلفاء، ص ۴۰۱.

۲. البدایه و النهایه، ذیل حوادث سال ۳۵۲.

کربلا هشتم و خاکم تونیاست

فضیلت و آثار و برکاتی که برای تربت امام حسین علیه السلام وجود دارد، برای هیچ تربتی و قطعه‌ای از قطعات زمین نیست. خاک کربلا قطعه‌ای از بهشت است که خداوند متعال به واسطه قدردانی از خلیفه‌ی خویش بر زمین که در راه دین، تمام هستی خود را فدا کرده، در آن خاک، برکت و فضیلت و شفا قرار داده است. همراه داشتن آن، سجده کردن بر آن، خاک‌سپاری در آن همه از جمله برتری‌های این زمین شریف است.

مقام کربلا آن چنان بالاست که سرزمین کعبه با آن همه مقام و منزلتش در دین اسلام، در مقابل آن حرفی برای گفتن ندارد.

امام صادق علیه السلام فرمودند: زمین کعبه به خود افتخار می‌کند و می‌گفت: «کیست مانند من! درحالی‌که خداوند خانه‌ی خود را بر روی من بنا نمود و مردم از راه‌های دور به جانب من می‌آیند و من حرم خدا و محل امن او شده‌ام.» خداوند به او وحی نمود که «ساکت باش! سوگند به عزّت و جلالم که فضیلت تو در مقایسه با آن چه به کربلا اعطا نمودم، بسیار ناچیز است. اگر خاک کربلا نبود تو را فضیلت نمی‌دادم و اگر نبود آن کسی که سرزمین کربلا او را در برگرفت، تو و آن خانه‌ای که به آن می‌بالی را نمی‌آفریدم. آرام، خاموش، سربه‌زیر، متواضع، خاضع و خاشع باش، هر گز به زمین کربلا فخرفروشی نکن وگرنه تو را در زمین فرو می‌برم...»^۱

۱. کامل الزیارات، ص ۲۶۷.

نگاهی مختصر به خاندان بنی امیه

عبدمناف چهار پسر داشت به نام‌های نوفل، مطلب، عبدشمس و هاشم. دو تای آخری دو قلو بودند که به هنگام تولد از ناحیه پیشانی به طور سطحی به هم چسبیده بودند. برای جدا کردن آن دو از هم، ناچار شدند با شمشیر نقطه اتصال را بریده

و آن دو را از هم جدا کنند. یکی از عقلای قریش که در صحنه حاضر بود، پیش بینی کرد که این امر سبب می‌شود که همواره بین این دو برادر و اولاد آنان، شمشیر حاکم شود؛ و این‌گونه هم شد. اختلاف عبدشمس و هاشم، همان اختلاف و حسادت قابل به برادرش هابیل را تداعی می‌کند که بنی‌امیه چشم دیدن

موفقیت و محبوبیت بنی‌هاشم را نداشتند.

در آن زمان، عمده تجارت قریش با شام و فلسطین و مدینه و طائف و عراق و ایران و یمن، در دست پسران عبدمناف بود که هاشم تجارت شام و فلسطین و مدینه را داشت و با ابداعاتی که در کار تجارت خود کرده بود از همه موفق تر بود. عبدشمس

بدون اجازه برادرش، از ابداعات او تقلید کرد، اما تقلید او بر ملا گردید و در یک جلسه محاکمه با حضور ریش سفیدان قریش، به دلیل این خیانت، به ده سال تبعید در شام محکوم گردید. این موضوع خشم خاندان بنی‌امیه را علیه بنی‌هاشم برانگیخت و درصدد تلافی برآمدند. هاشم در یکی از سفرهایش به فلسطین، در غزه



قیمتی شده ریاست مکه را به دست بگیرند و این آرزو در زمان صخر، پسر حرب، معروف به ابوسفیان به واقعیت پیوست.

با بعثت پیامبر ﷺ از خاندان بنی‌هاشم، ابوسفیان در رأس مخالفین ایشان قرار گرفت که جنگ‌های بدر و احد و خندق و... حاصل این دشمنی‌ها و کینه‌های دیرینه بود که تا زمان فتح مکه ادامه

داشت. پس از فتح مکه، ریاست

ابوسفیان از دست رفت ولی

همچنان آرزوی آن را در دل

می‌پرورانید. این گفته اوست

خطاب به بنی‌امیه در روزی که

همه نزد عثمان جمع بودند: «ای

بنی‌امیه! آن چنان که گوی را در

میدان می‌ربایند خلافت را بر بانی

و غنیمت شمارید. سوگند به آن

کسی که ابوسفیان به آن قسم

می‌خورد (!) نه غذایی در کار است و نه حسابی، نه

بهشتی وجود دارد و نه دوزخی، نه حشری در کار

است و نه قیامتی.»

در غائله غصب خلافت، بنی‌امیه جانب غاصبان

را گرفتند و در زمان خلافت غاصبان، معاویه پسر

ابوسفیان، پاداش خود را گرفت و به حکومت شام

درگذشت و در همان جا هم مدفون گردید.

هاشم و عبدشمس از دنیا رفتند؛ نوبت به

عبدالمطلب و امیه فرزندان آن دو رسید.

هنگامی که عبدالمطلب به کلیدداری و پرده‌داری

کعبه رسید، این حسادت‌ها دوباره شعله‌ور شد و

فرزندان حرب، پسر امیه، تصمیم گرفتند به هر

کاش بودیم آن زمان کاری کنیم
از تو و طفلان تو یاری کنیم
کاش ما هم کربلایی می‌شدیم
در رکاب تو فدایی می‌شدیم
السلام علیک یا ابا عبدالله ...



پرسیدم از لاله ماه،
چرا قامتت خم است؟
آهی کشید و گفت که ماه محرم است.
گفتم که چیست محرم؟ با ناله گفت

عالم همه قطره و دریاست حسین
خوبان همه بنده و مولاست حسین
ترسم که شفاعت کند از قاتل خویش
از بس که گرم دارد و آقاست حسین



عالم همه محو گل رخسار حسین است
ذرات جهان در عجب از کار حسین است
دانی که چراخانه‌ی حق گشته سیه پوش
یعنی که خدای تو عزادار حسین است



ماه خون ماه اشک ماه ماتم شد
بر دل فاطمه داغ عالم شد
فرا رسیدن ماه محرم را به عزاداران
راستینش تسلیت عرض میکنم.



قیامت بی حسین غوغا ندارد
شفاعت بی حسین معنا ندارد
حسینی باش که در محشر نگویند
چرا پرونده‌ات امضاء ندارد



منصوب گردید.

با آغاز خلافت عثمان، آرزوی دیرینه‌ی بنی‌امیه برآورده شد زیرا او از نسل امیه بود. توسط وی، بنی‌امیه یکی پس از دیگری به حکومت ولایات منصوب شدند و اشرافیت بار دیگر سر برآورد. با کشته شدن عثمان و آغاز خلافت حضرت علی علیه السلام، دشمنی‌ها بیشتر شد و بعضی از زعمای قریش مثل طلحه و زبیر به صف مخالفین پیوسته و عایشه دختر ابوبکر نیز به آنان ملحق گردید که این ائتلاف منجر به جنگ جمل و اضمحلال موقتی آنان گردید. اما باقی مانده جمل به شام رفتند و به تدارک جنگی بزرگ‌تر پرداختند که هفده ماه جنگ صفین، ثمره این توطئه‌ها بود.

با شهادت حضرت علی علیه السلام، دنیا به کام معاویه شد. او توانست با خرج کردن پول‌های گزاف در میان

منافقین، اطراف امام حسن علیه السلام را خالی کند به طوری که امام حسن علیه السلام حتی در میان لشکر خود نیز امنیت جانی نداشت. یک بار نیز با شمشیر به او حمله کردند که منجر به زخمی شدن ایشان گردید. تنها عده‌ای قلیل از یاران با وفای امام حسن علیه السلام در اطراف ایشان مانده بودند. امام که دید مردم حکومت ولایتی ایشان را نمی‌خواهند و به جای آخرت، خواهان

دنیا شده‌اند، طی عهدنامه‌ای خلافت را به معاویه واگذار کرد. معاویه همان بود که برای قتل عثمان توطئه چید. او اکنون کسی را در برابر خود نمی‌دید بنابراین در شوال سال ۴۱ برای خود بیعت گرفت و بیش از ۱۹ سال به روش سلاطین روم شرقی حکومت کرد. جرج جرداق می‌نویسد: «بارزترین

نمونه امویین برای نشان دادن صفات و خصائص بنی‌امیه، معاویه است. ما وقتی درباره او دقیقاً به تجزیه و تحلیل بپردازیم، می‌بینیم که او بویی از انسانیت اسلام و اخلاق مسلمین نبرده است.»^۱ سال شصت هجری قمری معاویه درگذشت و پسرش یزید طبق بیعتی که پدرش از مردم برای وی گرفته بود زمام حکومت اسلامی را در دست گرفت. یزید به شهادت تاریخ، هیچ گونه شخصیت دینی نداشت، جوانی بود که حتی در زمان حیات پدر، اعتنایی به اصول و قوانین اسلام نمی‌کرد و جز عیاشی و بی‌بندوباری و شهوترانی سرش نمی‌شد و در سه سال حکومت خود، فجایی راه انداخت که در تاریخ ظهور اسلام با آن همه فتنه‌ها که گذشته بود، سابقه نداشت.

سال اول، امام حسین علیه السلام را که سبط پیغمبر

خراب کرده و آتش زد!

پس از یزید، آل مروان از بنی‌امیه زمام حکومت اسلامی را در دست گرفتند. حکومت این دسته یازده نفری که نزدیک به هفتاد سال ادامه داشت، روزگار تیره و شومی برای اسلام و مسلمین به وجود آورد که در جامعه اسلامی جز يك امپراطوری عربی استبدادی که نام خلافت اسلامی بر آن گذاشته شده بود، حکومت نمی‌کرد و در دوره حکومت اینان کار به جایی کشید که خلیفه وقت (ولید بن یزید) که خود را جانشین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌دانست، بی‌محابا تصمیم گرفت بالای خانه کعبه غرقه‌ای بسازد تا در موسم حج در آنجا مخصوصاً به خوش گذرانی بپردازد. و قرآن کریم را آماج تیر قرار داد و در شعری که خطاب به قرآن انشاء کرد گفت: روز قیامت که پیش خدای خود حضور می‌یابی بگوی خلیفه مرا

پاره کرد!



با مرور مختصری که بر احوال بنی‌امیه شد، متوجه می‌شویم که چرا در زیارت عاشورا چنین تعبیری آمده است: لَعَنَ اللهُ بَنِي أُمَيَّةَ قَاطِبَةً؛ «قاطبه» یعنی همگی. وجود این کلمه نشان می‌دهد که تمامی

بنی‌امیه از آن چه در حق بنی‌هاشم از ابتدا تا زمان یزید و پس از آن روا شده بود موافق بوده‌اند.

۱. الامام علی، ج ۴، ص ۷۷۵.

اکرم صلی الله علیه و آله بود با فرزندان و خویشان و یارانش با فجیع‌ترین وضع ممکن کشت و زنان و کودکان و اهل بیت پیغمبر را به همراه سرهای بریده شهدا در شهرها گردانید. در سال دوم، «مدینه» را قتل عام کرد و خون و مال و عرض مردم را سه روز به لشکریان خود مباح ساخت. و سال سوم، «کعبه» را



سینه‌ی مامی شود، کرب و بلا‌ی حسین کاش که ترکم شود غفلت و جرم و گناه تا که بگیرم صفا، من ز صفای حسین

هردم به گوش می‌رسد آوای زنگ قافله این قافله تا کربلا دیگر ندارد فاصله حلول ماه محرم، ماه پژمرده شدن گلستان فاطمه تسلیت باد. التماس دعا

دانش‌آموزان عالم را همه دانا کند ابتدا قانون آزادی نویسد بر زمین بعد از آن با خون هفتاد و دو تن امضا کند دل را اگر از حسین بگیرم چه کنم بی عشق حسین اگر بمیرم چه کنم فردا که کسی را به کسی کاری نیست دامان حسین اگر نگیرم چه کنم

باز محرم رسید، ماه عزای حسین

ماه عزای اشرف اولاد آدم است السلام علیکم یا ابا صالح المهدی (عج) السلام علیک یا امین الله فی ارضه وحجته علی عباد. یا صاحب الزمان آجرک الله. ماه محرم را بر شما وعاشقان حسین تسلیت عرض می‌نمایم.

نازم آن آموزگاری را که در یک نصف روز

باز این پتوس در عالم

عبدالستین
نبارا

عناوین ما است
باز این پتوس و پتوس

عبدالستین
نبارا

حبیب چایچیان

آیم به قتلگاه که پیدا کنم تو را
امشب وداع هجرت فردا کنم تو را

جویم تو را قدم به قدم بین کشتگان
با شوق و اضطراب تمنا کنم تو را

در حیرتم که از چه بجویم نشان تو
نی سر، نه پیرهن، ز چه پیدا کنم تو را؟

برگیرم ز خاک و ببوسم گلوی تو
خود نوحه مادرانه چو زهرا کنم تو را

ریزم به حلق تشنه‌ی تو اشک چشم خویش
سیراب، تا که ای گل حمرا کنم تو را

دشمن نداد آبت اگر، غم مخور حسین
صحرا ز آب دیده چو دریا کنم تو را

ای آن که داغ‌های جگرسوز دیده‌ای
اکنون به اشک دیده مداوا کنم تو را

خواهم که سیر بینمت اما حسین من
کو صبر و طاقتی که تماشا کنم تو را؟

شمع تو گشته‌ام که بسوزم برای تو
از عشق خویش قبله‌ی دل‌ها کنم تو را

هر جا روم لوای عزایت به پا کنم
ماتم سرا، سراسر دنیا کنم تو را

خون خداست خون تو پامال کی شود؟
در شام و کوفه محکمه برپا کنم تو را

گوئی حسان که می‌شنوم از گلوی او
هر چیز خواهی از کرم اعطا کنم تو را

سید حمید رضا برقی

مشک برداشت که سیراب کند دریا را
رفت تا تشنگی‌اش آب کند دریا را

آب روشن شد و عکس قمر افتاد در آب
ماه می‌خواست که مهتاب کند دریا را

تشنه می‌خواست ببیند لب او را دریا
پس ننوکید که سیراب کند دریا را

کوفه شد علقمه، شق القمری دیگر دید
ماه افتاد که محراب کند دریا را

تا خجالت بکشد، سرخ شود چهره آب
زخم می‌خورد که خوناب کند دریا را

ناگهان موج برآمد که رسید اقیانوس
تا در آغوش خودش خواب کند دریا را

آب مهریه گل بود والا خورشید
در توان داشت که مرداب کند دریا را

روی دست تو ندیده است کسی دریا را
چون خدا خواست که نایاب کند دریا را

علی انسانی

اگر بر آستان خوانی مرا، خاک درت گردم
و گراز در برانی، خاک پای لشکرت کردم

به درگاهت غبار آسا نشستم بر نمی‌خیزم
و گر بفشانی‌ام چون گرد بر گرد سرت گردم

علی شیر خدا، باب تو، شیر خود به قاتل داد
تو ای دلنید او مپسند نومید از درت گردم

دل و جانم ز تاب شرم همچون شمع می‌سوزد
بده پروانه تا پروانه‌وش خاکسترت گردم

ببین از کرده خود سر به زیرم، سر بلندم کن
مرا رخصت بده تا پیش مرگ اکبرت گردم

اگر باشد به دستم اختیاری بعد سر دادن
سرم گیرم به دست و باز بر گرد سرت گردم

به صد تعظیم نام فاطمه آرم به لب یعنی
که خواهم رستگار از فیض نام مادرت گردم

سیدین

عطر شایسته است
بارین رحمت می خیزد

محمد سیدین
نبا ابا

نی صوغ حواش است
عطر شایسته است

عیسی ثاقب بخشایش

هان بدانید این علی و نسل او
اهل صبرند و سپاس ذات هو

هان مبادا بر من و خج مجید
با مسلمانی خود منت نهید

تا همه اعمالتان باطل شود
زحمت و رنج شما زایل شود

در شراری که شود مس هم مذاب
جانتان گردد گرفتار عذاب

هست زیرا خالق حی متین
از برای قوم ظالم در کمین

از پس من حاکمانی خیره سر
می شود بر امت من راهبر

حاکمانی که پلید و خود سرنده
خلق را سوی جهنم می برند

زین امیران ستمکار جهول
هم خدا بیزار باشد هم رسول

از پی کسب متاع دنیوی
هر که بنماید از آنان پیروی

می شود مشمول خشم کبریا
هرگز از دوزخ نمی گردد رها

از برای ظالمان دین تباہ
هست دوزخ بدترین جایگاه

فتنه اینانند بر پا کرده اند
یک صحیفه مهر و امضا کرده اند

از شما هم باید اکنون فرد فرد
هر کسی بر نامه‌ی خود بنگرد

محمد روحانی

بگذار گریه، درد دل‌م را، دوا کند
چشمم نظر به قافله‌ی کربلا کند

ماه محرم آمده تا آفتاب هم
هر بامداد، دیده به اندوه وا کند

شایسته است هر که دلش می‌طپد به عشق
دل را در این فضای معطر، رها کند

دردیست درد عشق که درمان پذیر نیست
شاید نگاه معجزه، آن را دوا کند

اینجا هنوز اصغر شش ماهه تشنه است
ای کاش چشم حرم‌له قدری خطا کند

عباس می‌رود که غرور فرات را
با کودکان تشنه جگر، آشنا کند

زینب به خیمه چشم به راه است باز هم
شاید حسین، زنده بماند، خدا کند

ظهر است و شیر بیشه‌ی حیدر نمازخوان
غیر از خدا به او چه کسی اقتدا کند

فرصت کجاست تا که به شمشیر کینه شمر
سرازن تمام شهیدان جدا کند

غیر از سر حسین، که قرآن ناطق است
دیگر سری نمانده، که بر نیزه‌ها کند

یوسف رحیمی

تا باز کرد در دل روضه لهوف را
در خون تپیده دید تمام حروف را

می‌دید واژه‌ها همه فریاد می‌زنند
داغی عظیم و مرثیه‌های مخوف را

می‌دید تیرها که نشانه گرفته‌اند
خورشید چشم‌های امام رئوف را

آماده‌ی هجوم به قلب مطهرش
پر کرده‌اند نیزه به نیزه صفوف را

این دشنه‌های تشنه به تصویر می‌کشند
بر مشعر الحرام گل‌بوی و قوف را

انگار از ضریح تنش باز می‌کنند
با نعل‌های تازه دخیل سیوف را



حربن پزیرایی

به حضور امام حسین علیه السلام آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا! من اولین کسی بودم که سر راه تو را گرفتم، اجازه فرما اولین کسی باشم که در مبارزه کشته شوم، و فردای قیامت اولین کسی باشم که با جدت محمد مصافحه نمایم...

به میدان آمد و مبارز طلبید، و شروع به خواندن رجز نمود. به سویش حمله کردند، آنان را مهلت نداد، چهل نفر از شجاعان و دلیران سواره و پیاده‌ی دشمن را کشت. پیوسته می‌جنگید تا این که اسب او را پی کردند، از اسب پیاده شد و آن قدر جنگید تا شهید شد.

یاران امام حسین علیه السلام به سوی او شتافته بدن شریف او را برداشتند و در برابر امام گذاشتند، هنوز رمقی در بدن داشت، امام حسین علیه السلام دست مبارکش را بر صورت او می‌کشید و می‌فرمود:

أَنْتَ الْحَرْبُ كَمَا سَمَّيْتِكَ أُمَّكَ وَأَنْتَ الْحَرْفِيُّ الدُّنْيَا وَأَنْتَ الْحَرْفِيُّ الْأَخْرَةَ.

تو واقعاً آزادمرد و حر هستی، چنان که مادرت نامیده، و تو هم در دنیا آزادمرد و حر هستی و هم در آخرت.

حبیب بن مظاهر

قدم به عرصه‌ی مبارزه گذاشت. او جنگ سختی به راه انداخت و شصت و دو نفر از سپاه عمر سعد را کشت.

مردی با نیزه بر او حمله کرد و او را از پای انداخت، خواست از جای برخیزد که ضربه‌ی شمشیری بر سر مبارک او حواله کردند و او بر زمین افتاد، بالای سرش آمدند و سر او را از تن جدا کردند. هنگامی که حبیب کشته شد، کشته شدن او، شکستی بر امام حسین علیه السلام وارد کرد که حضرت فرمود: در پیشگاه خداوند، بر کشته شدن خودم و اصحاب حمایتگرم اجر و پاداش خواهم.



داده و بکشد، دشمنان او را با تیر احاطه کرده و تیرباران نمودند؛ سی و پنج تیر بر بدن مبارک ایشان اصابت کرده بود.

شبیبة بن سعد شامی، با نیزه‌ی خود ضربه‌ای از پشت، به ایشان زد که از سینه‌ی مبارکش خارج شد، او در خون خود غلطید و بر زمین افتاد و صدا می‌زد: عمو جان! مرا دریاب.

وقتی امام حسین علیه السلام صدای او را شنید مانند عقابی که از آسمان فرود می‌آید به سوی او آمد، حضرت بر دشمن حمله نمود و صفوف آن‌ها را شکافت.

گرد و غبار میدان جنگ فرونشست که ناگاه دیدند امام حسین علیه السلام بر بالین آن شاهزاده ایستاده؛ قاسم پایش را بر زمین می‌سایید.

امام حسین علیه السلام فرمود:

«يَعْرُؤُ اللَّهُ عَلَى عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يَجِيبُكَ أَوْ يَجِيبُكَ فَلَا يَعْينُكَ أَوْ يَعْينُكَ فَلَا يَغْنِي عَنكَ بَعْدَ لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ»

به خدا سوگوئید! بر عمویت سخت است این که او را به یاری خود بخوانی، او نتواند تو را جواب دهد، یا جواب دهد اما نتواند تو را یاری نماید، یا تو را یاری کند ولی سودی به حال تو نداشته باشد. از رحمت خدا دور باد گروهی که تو را کشتند.

آن گاه او را بر سینه گرفت و به طرف خیمه‌ها حمل نمود.

قاسم بن

او نوجوانی بود که هنوز بالغ نشده بود، هنگامی که امام حسین علیه السلام دید او خود را آماده‌ی نبرد می‌کند او را در بغل گرفت و شروع به گریه کردند، آن قدر گریستند تا این که بی‌حال شده و از هوش رفتند.

وقتی به هوش آمدند حضرت قاسم از امام حسین علیه السلام اجازه‌ی جنگ خواست، ایشان امتناع فرمود که اجازه‌ی جنگ دهد.

حضرت قاسم التماس کرد و اصرار می‌نمود و دست و پای امام را می‌بوسید تا این که حضرت به او اجازه دادند.

سپس لباس او را به صورت کفن بر او پوشاند و شمشیر خود را به کمر قاسم بست، و او را به سوی معرکه‌ی جنگ روانه کرد.

نهییبی به اسب خود زد و مشغول مبارزه با سواران گردید، آن قدر جنگید تا این که خسته شده و ناتوان گردید. به سوی امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: عمو جان! تشنگی! تشنگی! مرا با شربتتی از آب دریاب...

او دوباره بر آن روبه صفتان حمله کرد و می‌خواست پرچم دار لشکر را هدف قرار

حضرت عباس

هنگامی که برادرانش کشته شدند و تنهایی و بی‌یاوری امامش را دید خدمت ایشان شرفیاب شده و عرض کرد:

برادرم! آیا به من اجازه جهاد می‌فرمایید؟

امام حسین علیه السلام گریست و گریه‌ی سختی نمود، سپس فرمود:

برادر جان! تو علمدار و پرچم‌دار من هستی، اگر تو بروی لشکر من پراکنده می‌شود.

حضرت عباس عرض کرد:

راستی دلم تنگ شده و از زندگی خسته و ملول شده‌ام، می‌خواهم انتقامم را از این منافقان بگیرم. امام حسین علیه السلام فرمود:

حال که عازم میدان هستی، پس قدری آب برای این کودکان بیاور.

به سوی گروه کافران حرکت کرد و در برابر آنان

ایستاده و آنان را پند و اندرز داد، از عواقب کارشان ترسانید. ولی در دل سنگ آنان تأثیر نکرد.

حضرت به جانب برادرش امام حسین علیه السلام بازگشت و قضیه را بازگو کرد. در این هنگام، صدای کودکانی را شنید که فریاد می‌زدند: العطش! العطش!

براسب خود سوار شد، نیزه‌ای به دست گرفت و مشک آبی برداشت و به سمت فرات به راه افتاد.

چهار هزار نفر مأمور فرات بودند، آنان دور حضرتش را گرفته و او را تیرباران کردند.

حضرت عباس بر آنان حمله نمود و هشتاد نفرشان را به خاک انداخت و وارد فرات گردید. تشنگی بر حضرتش غلبه کرده بود...

مشک را پر کرد و آن را بر دوش راست خود انداخت، و به سمت خیمه‌ها حرکت کرد.

هنگامی که دشمنان این صحنه را دیدند، راه را بر آن حضرت بستند و او را از هر سمت محاصره نموده و بر او حمله کردند.

حضرت همه‌ی آنان را پراکنده کرد و به حرکت خود ادامه داد. برخی از آنان در پشت درخت خرمايي کمین کرده بودند؛ ناگهان ضربه‌ای بر دست راست

آن حضرت زدند و...

حضرت شمشیر را به دست چپ گرفت، و حمله کرد و رجز می‌خواند. تا این که ضعف بر او عارض گردید، فرد دیگری که بر پشت درخت خرمايي کمین کرده بود ضربتی بر دست چپ آن حضرت وارد نمود...

در این هنگام عباس مشک را به دندان‌های مبارک خود گرفت و اسب را می‌دواند تا این که آب را به تشنگان اهل بیت برساند.

ناگاه تیری از جانب دشمن پرتاب و به مشک اصابت کرد و آب مشک ریخت، پس از آن تیر دیگری آمد و به سینه‌ی مبارک آن بزرگوار اصابت کرد.

حضرت از بالای اسب رو به طرف امام حسین علیه السلام نمود و برادر خود را صدا زد: دریا بیا.

با عمودی آهنین، حضرت را مورد حمله قرار دادند و...

امام حسین علیه السلام که صدای برادر خود را شنید به جانب فرات حرکت کرد و چون دید که برادرش در

آنجا افتاده، سخت گریست و فرمود:

«الآن انكسر ظهري و قلت حيلتي»

اکنون کمرم شکست و چاره‌ی من گسسته گشت.



حضرت علی اکبر

نزد امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد:

- پدر جان! عمویم عباس کشته شد، پس از او خیری در زندگی نیست، از فراق او دلم تنگ شده است، آیا اجازه می‌فرمایید به میدان بروم؟

- فرزند عزیزم! به خدا سوگند! فراق و جدایی تو بر من سخت است؟

- پدر بزرگوارم! چگونه به میدان بروم؟ حال آن که در میان دشمنان تنها مانده‌ای، نه یاوری، نه معینی داری، روحم فدای روح شما و جانم سپر بلای جان شما است.

اهل حرم و بانوان محترم حلقه‌وار دور آن شهزاده‌ی والا تبار را گرفتند و گفتند: به غریبی ما رحم کن و به سوی جنگ شتاب مکن، زیرا که ما تاب و توان جدایی تو را نداریم.

آن شاهزاده پیوسته اصرار می‌کرد و از پدر بزرگوارش اذن میدان می‌خواست تا این که حضرت به او اجازه‌ی میدان دادند. آن گاه پدر بزرگوارش و اهل حرم را وداع گفت، و به سوی میدان روانه شد.

امام حسین علیه السلام محاسن شریف خود را به سوی آسمان گرفت و فرمود:

- خداوندا! شاهد باش! جوانی به سوی این سپاه رفت که شبیه‌ترین مردم از لحاظ صورت، سیرت و گفتار به پیامبر توست، و ما هرگاه مشتاق دیدار پیامبر تو می‌شدیم به این جوان می‌نگریستیم.

عمر سعد کسی را صدا زد و گفت: هر چقدر جایزه بخواهی از این زیاد خواهی گرفت، به مبارزه‌ی این جوان بشتاب و سر او را برای من بیاور. او گفت: تو صاحب حکومت می‌شوی و من به مبارزه‌ی او بروم؟ اگر حکومت موصل را در نزد این زیاد برای من ضامن می‌شوی با او مبارزه می‌کنم. عمر سعد ضامن شد و او به سوی

میدان آمد. شروع به مبارزه کرد. جنگ سختی درگرفت تا این که آن حضرت ضربه مهلکی بر او وارد نمود و او را به جهنم فرستاد... کسی از آن لشکر به میدان نمی آمد جز این که شیر شجاع، حضرت علی اکبر او را به خاک و خون می کشید و می کشت.

در این هنگام؛ عمر سعد فریاد زد: آیا مردی نیست به مبارزه‌ی او برود؟

پس بکر بن غانم را صدا زد تا برای مبارزه‌ی آن حضرت قدم به میدان مبارزه بگذارد.

بکر گفت: این جوانی بیش نیست، من با دو هزار مرد جنگی برابر هستم و مبارزه می کنم...

قدم به میدان نهاد، در این هنگام رنگ امام حسین علیه السلام پرید و متغیر گردید، مادرش حضرت لیلا عرض کرد: نکند صدمه‌ای به فرزندم رسیده که رنگ شما پرید؟ حضرت فرمود: نه، ولی کسی به مبارزه‌ی او آمد که از او بر فرزندم می ترسم، تو خدای را بخوان و دعا کن، زیرا که از جدم رسول خدا شنیدم که می فرمود: دعای مادر؛ در حق فرزندش مستجاب می شود.

حضرت لیلا وارد خیمه شد و این گونه دعا کرد:

ای خدایی که یوسف را بر یعقوب برگرداندی، تا چشمانش روشن گشت، فرزند مرا برگردان و او را از گزند بکر بن غانم حفظ فرما.

حضرت علی اکبر با او به مبارزه پرداخت، ضرباتی چند بین آن دو رد و بدل شد، با نیزه بر همدیگر حمله کردند. میان آن دو نبرد سخت و عظیمی درگرفت، تا این که حضرت ضربه‌ی شمشیری به او حواله کرد و وی را کشت.

با وجود تشنگی زیاد، عده‌ی زیادی را کشت سپس با شدت عطش و زیادی جراحت به محضر پدر بزرگوار خود آمد و عرض کرد:

ای پدر جان! تشنگی جانم را به لب رسانیده، و سنگینی آلات و سلاح آهنین، مرا به زحمت و مشقت انداخته است، آیا به جرعه‌ی آبی می توان دست یافت که با آن قدرتی به دست آورم و با دشمنان جهاد نمایم؟

امام حسین علیه السلام گریست و فرمود:

ای فرزندم! بازگرد و کمی صبر کن، که به زودی جدت محمد تو را سیراب خواهد کرد که پس از آن هرگز تشنه نخواهی شد.

بالای اسب در حال جنگ بود که فردی ضربه‌ای بر سر مبارک آن حضرت زد؛ از شدت ضربه، روی زمین افتاد. مردم بی دین از اطراف با شمشیر او را می زدند تا این که حضرت ناتوان شد و دست به گردن اسب انداخت، اسب در میان سواران او را به سوی لشکر دشمن می برد، پس هر سواری، بر آن حضرت زخمی وارد می کرد تا این که بدن نازنین او را با تیغ پاره پاره کردند، و...

امام حسین علیه السلام آمد و بر بالین فرزند خود ایستاد، و روی مبارک خود را بر صورت نازنین او نهاد، و فرمود:

پسر جانم! خدا بکشد کسانی را که تو را کشتند. چقدر بر خدا و بر هتک حرمت رسول خدا جری و گستاخند!

اشک از دیدگانش سرازیر شد و آن گاه فرمود:

پس از تو خاک بر سر دنیا باد.

سپس امام حسین علیه السلام در بالین فرزندش نشست و سر جوانش را بغل گرفت و خون دندان‌های او را پاک نمود، او را می بوسید و می فرمود:

پسر جانم! تو از هم و غم دنیا و سختی‌های آن راحت شدی و به سوی رحمت و روزی پاکیزه رفتی، ولی پدر تو ماند، به زودی به تو ملحق خواهیم شد.





حضرت نگاهی به سمت راست و چپ نمود و در اطراف خود کسی از اصحاب و فرزندان برادر و اهل بیتش را ندید سر مبارک خود را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَرَى مَا يَصْنَعُ بِهِ وَلَدَ نَبِيِّكَ.»

خدایا! تو شاهدی که با فرزند پیامبر تو چگونه رفتار می‌شود.
آن گاه صدا زد:

آیا رحم کننده‌ای هست تا به فرزندان پیامبر برگزیده رحم نماید؟ آیا یآوری هست تا فرزندان پاکیزگان را یاری کند؟ آیا کسی هست تا فرزندان فاطمه زهرا را پناه دهد؟ آیا مدافعی هست تا از حریم پیامبر دفاع نماید؟ آیا خداپرستی هست تا در حق ما از خدا بترسد؟ آیا

فریادرسی هست که به پاداش خدا امید داشته و به فریاد ما برسد؟

صدای پرده‌نشینان و بانوان عصمت و طهارت به گریه بلند شد.
حضرت زین العابدین علیه السلام از خیمه بیرون آمد، آن حضرت مریض بود و قادر نبود که شمشیری از نیام بکشد.

«يَا أُمَّ كَلْتُومِ خُذِيهِ لِنَلَّا تَبْقَى الْأَرْضُ خَالِيَةً مِنْ نَسْلِ آلِ مُحَمَّدٍ.»

ای ام‌کلتوم! او را بگیر (و نگذار به طرف میدان برود) تا زمین از نسل آل محمد خالی نماند.

حضرت زینب کودکی را از خیمه آورد و گفت:

ای برادر! این فرزند تو سه روز است که آبی نجشیده است، برای او از این مردم جرعه‌ای آب طلب کن.

حضرت فرزندش را روی دستان مبارک خود گرفت و فرمود:

ای مردم! یاران و اهل بیت مرا کشتید، اینک تنها این کودک برایم مانده است، وای بر شما! این طفل شیرخوار را آب دهید، آیا نمی‌بینید چگونه از تشنگی می‌سوزد بدون این که برای شما نافرمانی کرده باشد؟

ناگاه حرمه با تیری گلوی آن طفل را هدف قرار داد...

امام حسین علیه السلام به لشکر نزدیک شد و فرمود:

وای بر شما! برای چه با من جنگ می‌نمایید؟ آیا حقی را ترک کرده‌ام؟ یا سنتی را تغییر داده‌ام؟ یا دین خدا را تغییر داده‌ام؟

آنان گفتند: نه! ما به خاطر بغض و عنادی که نسبت به پدر تو داریم، و آنچه او در جنگ بدر و حنین نسبت به نیاکان ما انجام داده است با تو می‌جنگیم.

جنگ آغاز شد. حضرت پیوسته بر آن گروه حمله می‌نمود و با آن‌ها می‌جنگید تا آن که بسیاری از آنان را کشت.

هنگامی که شمار این منظره را دید رو به عمر سعد کرد و گفت: ای امیر! سوگند به خدا! اگر همه‌ی اهل زمین به مبارزه‌ی حسین علیه السلام بروند همه‌ی آن‌ها را نابود خواهد کرد، مصلحت این است که متفرق شویم و میدان نبرد را از سواران، نیزه‌داران و تیراندازان پر کنیم و او را از هر سمت محاصره نماییم.

چهار هزار تیرانداز امام را تیرباران کردند، و میان آن حضرت و خیمه‌ها حایل شدند.

امام حسین علیه السلام بر آن‌ها فریاد زد:

وای بر شما! ای پیروان ابوسفیان! اگر دین ندارید و از روز معاد نمی‌ترسید در دنیای خود آزادمرد باشید، و به اصل و حسب خود بازگردید؛ اگر شما از اعراب هستید.

شمر: ای فرزند فاطمه! چه می‌گویی؟

- من با شما می‌جنگم و شما با من می‌جنگید، زن‌ها که گناهی ندارند، پس تا



من زنده هستم نگذارید این سرکشان و یاغیان بر حرم من متعرض شوند.

حضرت به سوی خیمه‌های اهل حرم و بانوان محترم رفت، پس به خیمه‌ی فرزندش حضرت علی، زین‌العابدین آمد، دید او روی فرشی پوستین افتاده است. وارد خیمه شد، حضرت زینب نزد او بود و از او پرستاری می‌کرد.

وقتی امام سجاد علیه السلام پدر غریبش را دید خواست بلند شود ولی از شدت بیماری نتوانست بلند شود. - پدر جان! امروز با این مردم منافق چه کار کردی؟

- فرزندم! شیطان بر آنان غلبه کرد، آنان یاد خدا را فراموش کردند، شعله‌ی جنگ میان ما و آنان برافروخته شد و جنگ شد و خون ما و آنان در روی زمین جاری گشت.

- پدر جان! عمویم عباس کجاست؟
- فرزندم! عموی تو را کشتند، دستان او را در کنار شط فرات از تنش جدا کردند.

امام سجاد علیه السلام با شدت گریست تا این که بی‌هوش شد، چون به هوش آمد از یکایک عموهایش می‌پرسید و امام حسین علیه السلام می‌فرمود: کشته شد. عرض کرد:

برادرم «علی اکبر» کجا است؟ «حیب بن مظاهر»، «مسلم بن عوسجه» و «زهیر بن قین» کجا هستند؟

- فرزندم! همین قدر بدان که در این خیمه‌ها مرد زنده‌ای غیر از من و تو نیست، همه‌ی این افرادی که می‌پرسی کشته شده و بر روی زمین افتاده‌اند. امام سجاد علیه السلام سخت گریست، آن گاه به عمه‌اش زینب فرمود: عمه جان! برای من شمشیر و عصایی بیاور.

پدرش امام حسین علیه السلام فرمود: می‌خواهی با آن‌ها چه کنی؟

عرض کرد: به عصا تکیه می‌کنم و به وسیله‌ی شمشیر در پیشگاه فرزند رسول خدا جنگ می‌نمایم و از او دفاع می‌کنم، زیرا که پس از او خیری در زندگانی نیست.

امام حسین علیه السلام او را از این کار بازداشت، او را نوازش کرد و به سینه‌ی خود چسباند و فرمود:

فرزندم! تو پاکیزه‌ترین فرزندان من، و بهترین عترت من هستی، تو جانشین من بر این اهل و عیال و کودکان من هستی، آنان غریب و بی‌یاورانی هستند که ذلت، یتیمی، شماتت دشمنان و مصائب زمان، آن‌ها را فراگرفته است.

هنگامی که ناله می‌کنند آرامشان کن، و چون وحشت کنند با آنان انس و الفت بگیر. با سخنان نرم از آنان دلجویی کن، زیرا جز تو برای آنان از مردان کسی نمانده تا با او انس بگیرند، و کسی جز تو ندارند که حزن و اندوه خود را به او شکوه کنند.

سپس دست او را گرفت و با صدای بلند صدا زد: یا زینب! یا ام‌کلثوم! و یا سکینه! و یا رقیه! و یا فاطمه به سخن من گوش فرادهید بدانید که این فرزندم، جانشین من برای شما است، او امام واجب‌الاطاعه است.

آن گاه فرمود:
فرزندم! سلام مرا به شیعیانم برسان، و به آنان بگو: پدرم غریبانه کشته شد پس بر او نوحه کنید، و با شهادت از دنیا رفت پس بر او گریه کنید.

پس از آن، حضرت پیوسته می‌جنگید تا این که زخم‌های بی‌شماری بر بدن حضرتش رسید...

از شدت جنگ و زیادی زخم ایستاد و لحظه‌ای استراحت نمود، ضعف بر حضرت عارض شده بود، در این حال که حضرت ایستاده بود ناگاه از طرف دشمنان سنگی آمد و بر پیشانی آن بزرگوار اصابت کرد، خون به صورتش جاری شد، می‌خواست خون را با لباسش از چهره‌ی خود پاک کند، ناگاه تیری سه شعبه و زهرآلود نیز به سمت سینه مبارک حضرت آمد...

ملعونی از قبیله‌ی کِنده آمد؛ به امام ناسزا گفت، و شمشیری بر سر مبارکش فرود آورد، کلاه حضرت پراز خون شد...

شمر رو به لشکر کرد و فریاد زد: چرا ایستاده‌اید؟ منتظر چه هستید؟ این مرد از زیادی زخم‌ها و تیرها ضعیف و خسته شده است، مادران شما به عزایتان بنشینند! بر او حمله کنید.

از هر جهت بر حجت خدا حمله کردند...
تیری انداخته شد و به دهان مبارک حضرت اصابت نمود.

شمر دوباره فریاد زد: منتظر چه هستید؟
در این هنگام، لشکریان گمراه از هر طرف بر آن حضرت حمله کردند، و او را محاصره نمودند...

حضرت بی‌هوش شده و بر زمین افتاد، و چون به هوش آمد برخاست تا جنگ نماید ولی ضعف و ناتوانی بر او چیره شده و نتوانست.

سنان و شمر با چند نفر از اهل شام آمدند و بالای سر امام حسین علیه السلام ایستادند، به همدیگر می‌گفتند: منتظر چه هستید؟ این مرد را راحت کنید...

غبار سیاه و تاریکی آسمان را فراگرفت، باد سرخی در آن تاریکی و غبار می‌وزید، هوا تیره و تار شد...

